

دفاع از کمونیزم انقلابی و رهبران بزرگ پرولتاریا وظیفه هر کمونیست راستین است (رد نظرات واهی و ادعاهای بی اساس یک عنصر ارتجاعی)

بتاریخ 6 سپتمبر 2008 نوشته تحت عنوان «اخلاقیات کمونیستی و اشاره به اثرات منفی آن در افغانستان!» بقلم م نعیم بارز در سایت افغان جرمن آنلاین به نشر رسیده است. این آقا تصویری کند که با سرهم بندی و نشر این گونه اراجیف خواهد توانست علم انقلاب پرولتاریائی و رهبران بزرگ پرولتاری جهان را «بی اعتبار» نماید. او از این امر بی اطلاع است که بعد از پیروزی انقلاب کبیرا کتوبر در سال 1917 میلادی تا امروز در طی دهه های متمادی امپریالیزم و ارتجاع بین المللی و خادمان خردباخته آنها هزاران مقاله، رساله و کتاب در «بدنام کردن» کمونیست های انقلابی و اندیشه های رهائیبخش کمونیزم انقلابی و احزاب و دولتهای کمونیستی (خاصتاً کشور شوراهای دولت پرولتری چین) به نشر رسانده و با جعل کاری و دروغبافی صدها فلم گمراه کننده را نیز در این زمینه تهیه کرده و بنمایش گذاشته اند. اما نتوانستند بر اعتبار کمونیزم انقلابی و رهبران بزرگ پرولتاریای جهان لطمه ای وارد نمایند. کمونیزم انقلابی زنده است و در راه تکامل اش به پیش می رود. هر قدر امپریالیست ها و مرتجعین توطئه کنند، لژن پراکنی نمایند، تهمت ببندند باز هم اندیشه کمونیزم انقلابی در جهت تکامل به پیش می رود. این آقا با کمال دنائت سوسیال امپریالیست های روسی، چینی، آلبانیائی و باندهای رویزیونیست و جنایتکار خلقی پرچمی و همپالگی های شان را منجبت «کمونیست» مثال قرار داده و با استناد به افکار ارتجاعی و اعمال ضد انقلابی و جنایات ضد بشری آنها علیه خلقهای کشورهای شان و خلقها و ملل جهان؛ اندیشه های رهائیبخش کمونیستی و رهبران پرولتاریای جهان را مورد تهمت و افترا و حمله قرار داده است.

نظام سرمایه داری بنا بر سرشت و خصلت ذاتی اش برستم و استثمار و غارت خلقها و ملل جهان متکی بوده و از این راه به حیات طفیلی اش ادامه میدهد. سرمایه داری و امپریالیزم بخاطر تحقق اهداف آزمندانه اش از هیچگونه جنایت و سبعیتی علیه خلقها و ملل جهان روی گردان نیست. امپریالیزم و ارتجاع بین المللی از ترویج اندیشه های پرولتری و فرهنگ مترقی و آگاهی و بیداری توده های خلق وحشت داشته و سعی میکنند تا جلوه هرگونه رشد و تکامل فکری و سیاسی آنها را سد نمایند. قدرتهای امپریالیستی با استفاده از دستگاه های عریض و طویل نشراتی آنها جهت گمراه کردن مردمان کشورهای شان و خلقها و ملل در کشورهای تحت سلطه در آسیا، افریقا و امریکای لاتین، سالانه ده ها میلیون دلار را بمصرف می رسانند تا بزعم شان کمونیزم و کمونیست های انقلابی را بی اعتبار کنند. دولت های امپریالیستی، عناصر ارتجاعی و خردباخته را در این راه استخدام کرده تا توطئه گری ها، اتهامات بی اساس، جعلکاری ها، دروغ بافی ها و ردالت های آنها را علیه ایدئولوژی کمونیزم انقلابی و رهبران پرولتاریا، طوری انسجام داده و بامهارت برشته تحریر آورند که عده عناصر ناآگاه و عقب مانده فرهنگی و ذهنی را در کشورهای شان و در سطح جهان اغوا کرده و فریب دهند. نعیم بارز نیز یکی دیگر از این قماش عناصر ارتجاعی و خادم امپریالیزم و ارتجاع است که علیه اندیشه های انقلابی پرولتری و رهبران بزرگ پرولتاریای جهان قلم بدست گرفته و دست به لجن پراکنی زده است. از این آقا سوال مینماییم که درباره فلسفه

مارکسیستی و علم انقلاب پرولتاریائی (مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم) کوچکترین تحقیقی کرده است؟ آیا تحقیق و بررسی ای از شرایط دوران رهبری حزب و دولت در زمان لنین و استالین در روسیه و شرایط دولت دموکراتیک نوین و دوران سوسیالیسم در چین در زمان مائوتسه دون کرده است؟ آیا در مورد علل و چگونگی شکست کمونیزم در این دو کشور و در جوامع دیگر و ماهیت انواع رویزونیسم و اپورتونیزم چیزی میدانند؟ که نه! این آقا باکمال پرروئی فقط اراجیف امپریالیست ها و مرتجعین رانشخوار می کند. او چگونه این حق را بخود قایل می شود که درباره کمونیسم انقلابی و رهبران پرولتاریا و اخلاقیات کمونیستی به چنین شیوه ای غیرمسئولانه یاوه گوئی نماید؟ این آقا جنایات سوسیال امپریالیستهای شوروی و رویزونیست های چین و باندهای مزدور خلقی پرچمی هارا تمسک قرار داده و علیه کمونیزم انقلابی و اخلاقیات کمونیستی به تهمت و افترا منهدم شده است. به یقین که اخلاقیات مورد پسند و پذیرش او باید اخلاقیات طبقات سرمایه دار و امپریالیزم و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور باشد.

نعیم بارز بعد از نوشتن چند سطر مقدمه، خز عباتی را زیر عنوان «اخلاقیات کمونیستی» بروی کاغذ ریخته است. او آگاهانه و حساب شده باندهای جنایت پیشه و آدمکش خلقی پرچمی و باداران سوسیال امپریالیست شانرا بحیث «کمونیست» معیار ارزیابی اش قرار داده و حملات خصمانه اشرا علیه ایدئولوژی انقلابی و نجاتبخش کمونیزم و رهبران پرولتاریای جهان آغاز کرده است. بفرض اگر یکفرد عامی که از کمونیزم و اندیشه کمونیستی چیزی نمی داند و درباره کمونیسم از روی عملکرد های جنایتبار و وحشیانه خلقی پرچمی ها و سوسیال امپریالیست های شوروی و دیگر همپاله های آنها و تحت تاثیر تبلیغات نیروهای ارتجاعی و امپریالیزم بر کمونیزم حمله میکند، در آن صورت باید درباره اش طور دیگری فکر کرد. در حالیکه این آقا آگاهانه، سنجیده و بطور وظیفوی به چنین عمل ارتجاعی دست زده است. تا جاییکه منظور نعیم بارز از یکطرف خوش خدمتی به امپریالیزم و ارتجاع است؛ تا اینجا موضوع روشن است و لزومی هم به بحث طولانی در همه موارد مطروحه در نوشته اش نیست و او وظیفه محوله اشرا انجام داده است و در آینده هم به چنین عملی مبادرت خواهد کرد. و از طرفی هم او هم سنخانش وظیفه دارند تا روشنفکران ناآگاه جامعه را در این زمینه به گمراهی کشانده و اذهان آنها را درباره ایدئولوژی کمونیستی و کمونیست های واقعی مغشوش سازند؛ لذا لازم دیده شد تا درباره یکتعداد مفاهیم و مقولات و مواردی که فرد مذکور در نوشته اش با آنها تماس گرفته است و آگاهانه سعی کرده است تا استنتاج مورد نظرش را از آنها بدست داده و بزعمش اندیشه کمونیسم انقلابی و رهبران پرولتاریای جهان را «بی اعتبار» نماید، بحث نماییم.

مطالب مطروحه آقای بارز:

1- نعیم بارز مدعی است که گفته های مارکس، لنین، استالین و مائو به هیچ اخلاقیات علمی عدالت و آزادی نیا نجامیده است:

او چنین مینویسد: «هر چند مکتب کمونیزم و کمونیست ها بطور جسته و گریخته، مدعی می شوند که ما هم قبول داریم که همه گفته های ما درست نیست و مشکلات و نواقص فرعی در گفتار و کردار ما وجود داشته ولی واقعیت های عینی و تاریخی ثابت ساخته است که نوشته ها و گفته های مارکس، لنین، استالین، مائو و دیگران فاقد این ادعا بوده و به هیچ اخلاقیات علمی عدالت و آزادی نیا نجامیده است.»

خوب تا اینجا مربوط به آقای بارز است و باید هم او چیزهای مورد نظرش را در این آثار نمی یافت. زیرا او در جستجوی "اخلاقیات علمی و عدالت و آزادی" بوده است که به مزاق او بر ابر باشد. کسیکه نوشته ها و یا آثار علمی را نه بمنظور کسب آگاهی علمی و درک از حقایق که به منظور تحریف و تخطئه مطالعه نماید، بیقین که استدلال اش درباره آثار رهبران پرولتاریای جهان که اکثریت قاطع

تئوری های علمی آنان در عرصه های فعالیت های علمی و پراتیک مبارزه طبقاتی به ثبوت رسیده اند؛ چنین خواهد بود. این آقا که وظیفه دارد تا حقایق راکتمان کرده و واقعیت ها را ارونه جلوه دهد، مسلماً که آثار علمی مارکس، لنین، استالین، مائوتسه دون نزد او «فاقد» اخلاقیات علمی عدالت و آزادی است. این آقا مانند سایر مرتجعین منکر دست آوردهای مبارزاتی زحمتکشان روسیه و چین و سایر کشورهای جهان و پیروزی انقلاب اکتوبر سال 1917 میلادی در روسیه و اعمار جامعه سوسیالیستی و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در سال 1949 و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین و پیروزی انقلابات دموکراتیک توده ای در کشورهای ویتنام، کوریا و چندین کشور اروپای شرقی بعد از جنگ جهانی دوم است. چرا امپریالیست ها و مرتجعین نمی خواهند واقعیت و حقیقت پیروزی این انقلابات خاصاً در چین و روسیه را بپذیرند؟ مسئله روشن است؛ زیرا پیروزی این انقلابات با سرنگونی حاکمیت و سلطه طبقاتی امپریالیزم و ارتجاع توسط طبقه کارگر و سایر طبقات و افسار زحمتکش و مترقی این جوامع صورت گرفته و در زمانش ضربه مهلکی را بر بخشی از نظام امپریالیستی جهانی وارد آورده اند. با پیروزی این انقلابات تب لرزه مرگ بر اندام امپریالیست ها و مرتجعین سراسر جهان افتاد؛ همان بود که دیوانه و اراقدام به توطئه و تخریب علیه انقلاب اکتوبر در روسیه کردند و 14 کشور امپریالیستی بر انقلاب نوپای اکتوبر حمله مسلحانه نمودند که توسط کارگران، ارتش سرخ نو بنیاد و دهقانان روسیه به شکست مفتضحانه مواجه شدند.

گرچه انقلابات پرولتری و دکتاتوری های پرولتاریا در روسیه و چین بوسیله عناصر بورژوازی یعنی رویزیونیست های خروشچی و «سه جهانی» یعنی دشمنان داخلی کمونیزم به شکست کشانده شده اند اما کمونیزم انقلابی زنده است و کمونیست های انقلابی در جهت پیروزی انقلاب پرولتری و ایجاد جامعه بدون طبقه مبارزات انقلابی شانرا به پیش می برند. همین اکنون احزاب و سازمانها و گروه های کمونیستی (انقلابی) (مارکسیست-لنینیست-مائونیست) در چندین کشور جهان بگونه فعال در کارزار مبارزه طبقاتی و ملی وجود دارند و مبارزه مسلحانه در جهت پیروزی آن در چند منطقه جهان جریان دارد. چرا آقای بارز و سایر مرتجعین بقول او اخلاقیات علمی عدالت و آزادی را در گفتار و کردار رهبران پرولتاریا نمیتوانند مشاهده کنند؟ مسئله مشخص است؛ زیرا مقوله اخلاق یک مقوله طبقاتی است و اخلاقیات کمونیستی واقعی که در واقع همان ارزشهای اخلاقی و انسانی توده های خلق آگاه با اندیشه های انقلابی پرولتری است، با معیارها و ارزشهای اخلاقی بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع فئودال کمپرادوری نه اینکه مطابقت ندارد که شدیداً با هم متضاد اند.

2- رابطه بین ارزشهای اخلاقی طبقات اجتماعی و شرایط اقتصادی اجتماعی آنها:

در جوامع طبقاتی ارزشهای اخلاقی نیز مانند سایر پدیده ها مهر طبقاتی دارند. در دوران های مختلف تاریخی ارزشهای اخلاقی در شرایط اجتماعی اقتصادی مختلف متفاوت اند. زمانی در همین کشورهای اروپائی اخلاقیات مسیحی- فئودالی که باقی مانده اعتقادات گذشته بود وجود داشت که در اصل به اخلاقیات کاتولیکی و پروتستانی تقسیم میشد. و در کنار آن اخلاقیات جدید بورژوازی و اخلاقیات آینده نگر طبقه پرولتاریا عرض وجود کردند. در اوضاع کنونی جهان با در نظر داشت ساختارهای اقتصادی اجتماعی جوامع مختلف (نظام های سرمایه داری و امپریالیزم و نظام های فئودال کمپرادوری) اخلاقیات طبقات حاکم ارتجاعی و عمدتاً اخلاقیات مسیحی و اسلامی و یهودی اخلاقیات بودائی نیز وجود دارند که در شرایط اقتصادی اجتماعی این جوامع جهت استحکام نظام های طبقاتی ارتجاعی و قناعت توده های خلق با شرایط حاکم بر آنها و تحمل ستم و استثمار طبقات حاکم؛ به پیروان شان تئوری های اخلاقی عرضه میکنند. ولی اخلاقیاتی که دارای تداوم بیشتر است، اخلاقیاتی که تغییرات و ترقی رانمایدگی میکند، اخلاقیات پرولتری است. در جوامع طبقاتی مختلف اجتماعی (بورژوازی، فئودال ها، پرولتاریا و خرده بورژوازی) هر کدام اخلاقیات مربوط به خود را دارند. در نتیجه در طول تاریخ انسانها آگاهانه و بیانا آگاهانه، بینش های

اخلاقی خود را از روابط واقعی شان استنتاج کرده اند، از روابطی که در آن شرایط طبقاتی شان نهفته است، از مناسبات اقتصادی ای که طی آن تولید و مبادله میکنند. هم چنان که احساسات مذهبی چیزی طبیعی نبوده بلکه یک محصول اجتماعی است.

در یک جامعه طبقاتی تئوری های اخلاقی مراحل مختلف تکامل تاریخی واحدی را نمایندگی میکنند و بنابراین زمینه های تاریخی مشترکی دارند و به همین علت ضرورتاً چیزهای مشترکی دارند. از این هم بالاتر - تئوریهای اخلاقی برای هر مرحله ای معین و یا مرحله ای شبیه آن باید ضرورتاً کم و بیش بایکدیگر تطابق داشته باشند. از لحظه ای که مالکیت خصوصی بر اشیاء منقول تکامل یافته بود، باید در تمامی جوامعی که این مالکیت خصوصی معتبر بود، دستور اخلاقی مشترکی وجود میداشت؛ نباید دزدی کنی؛ آیا این دستور به دستور اخلاقی جاودانی مبدل میشود؟ بهیچ وجه. در جامعه ای که انگیزه های دزدی بر طرف شود، در جایی که دزدی حداکثر فقط توسط بیماران روانی صورت گیرد، دیگر و اعظ اخلاقی که بخواهد مرتباً حقایق جاودانی را موعظه کند که نباید دزدی کرد، مورد تمسخر قرار خواهد گرفت.

بنابراین هرگونه ادعای که بخواهد یک جزم اخلاقی بعنوان اخلاق ابدی، قطعی و همواره لاین تغییر را تحمیل کند، باین بهانه که جهان اخلاقیات هم اصول پابرجائی دارد که و رای تاریخ و تفاوت های خلقهاست، قابل تردید است. بر عکس تمام تئوریهای تاکنونی، سرانجام نتیجه شرایط اجتماعی، اقتصادی همان مرحله است. همان طوریکه جامعه تا به امروز بر اساس تضادهای طبقاتی در حرکت بوده، همانطور هم اخلاق، اخلاق طبقاتی بوده که یا تسلط و منافع طبقاتی طبقه ای حاکم را توجیه کرده و یا هنگامیکه طبقه تحت ستم باندازه کافی قوی بوده، نارضایتی علیه این تسلط و منافع آینده زحمتکش را نمایندگی نموده است.

اخلاق مجموعه قواعد، اصول و موازینی است که انسان ها در روابط خود بایکدیگر یار و رابطه با جامعه بمثابة یک مجموعه از آنها پیروی میکنند. روابط اجتماعی که انسانها مجبور اند برای تولید و انجام وظایف دیگر زندگی مراعات کنند، در افراد جامعه موازین اخلاقی متناسبی پدید می آورند که بنوبه خود بر این روابط تأثیر می بخشد. همانطور که در جوامع طبقاتی دوزخ فرهنگ وجود دارد؛ یکی فرهنگ طبقات ارتجاعی که فرهنگ حاکم را در جامعه تشکیل میدهد و دیگری فرهنگ طبقات خلق. به همین ترتیب دوزخ اخلاقیات وجود دارد. اخلاقیات طبقات ارتجاعی و اخلاقیات طبقات خلق زحمتکش.

در جامعه اشتراکی اولیه بشر که در آن وسایل تولید در مالکیت همه افراد جامعه بود و تولید نیز دسته جمعی صورت میگرفت همه اعضاء یک گروه قواعد اخلاقی یکسانی داشتند که آنها را بایکدیگر پیوند میداد، نسبت بیکدیگر و نسبت به گروه، موظف و مسئول میساخت. ارزشهای اخلاقی این جامعه در همبستگی میان افراد گروه، در همکاری کامل آنها در امر تولید، در حفظ و نگهداری وحدت گروه تظاهر میکرد که وضع تولید را منعکس میساخت. اما وقتی طبقات و مالکیت خصوصی بروسایل تولید پدید آمد تصویر بکلی دگرگون گردید. استثمار و طفیلی زیستن افرادی از جامعه، بصورت امری طبیعی درآمد. دوران بردگی امکان داد کسانی کار بدنی را رها کنند و بکار فکری بپردازند. در این دوران، بردگی و استثمار خشن مبتنی بر آن، به هیچوجه ضدا ارزش تلقی نمی شد، بر عکس ارسطو، افلاطون و دیگران بردگی را لازم و ضروری می شمردند. در واقع نیز چنین بود، چون پایه تولید بردوش بردگان قرار داشت. ارسطو برده رانه در زمره انسانها که در اعداد ابزار تولید می گذاشت و قابلیت داشتن هر فضیلتی را زوی سلب میکرد. او از عدالت و دوستی و نزاکت صحبت میکند ولی بردگان را در خور این ارزشها نمی بیند. چنین است ارزشهای اخلاقی ارسطو. کنفوسیوس «حکیم» طبقات ارتجاعی در چین میگفت که: «برندگان حقیر و پست اند و برای بردگی زاده شده اند. اوبه نظر حقارت به زنان میدید که گویا تربیت و اداره آنان مشکل است»

وبآنها نباید خودمانی رفتار کرد.» همچنان در دوران فئودالی و دوران سرمایه داری ارزشهای اخلاقی طبقات فئودال و سرمایه دار و بر خورد آنها بر مبنای ارزشهای اخلاقی طبقاتی شان در برابر سرفها و دهقانان و بعد طبقه پرولتاریا (با تفاوت شکلی) به همین منوال بوده و هست.

در جوامع مختلف سرمایه داران و امپریالیستها و فئودالان و بورژواکمپرادورها برای حفظ قدرت و موقعیت طبقاتی شان و برای اینکه سلطه جابرانه و ظالمانه شان را بر طبقات تحت ستم و استثمارشان تحمیل کنند همه ارزشهای انسانی و اخلاقی را زیر پا کرده و از توسل به هیچ وسیله ای از جمله زندان و شکنجه و اعدام دریغ نمی کنند؛ انواع ستم را بر مردم روا داشته و بر مال و ناموس مردم تجاوز میکنند؛ به بیعدالتی، دزدی و غارتگری، حق تلفی، جعلکاری، نیرنگ، فریبکاری، دروغگوئی، توطئه گری، ریاکاری، دهشت افکنی و به آزار و اذیت توده های مردم دست میازند. خلاصه طبقات حاکم ارتجاعی و امپریالیزم به خاطر تامین منافع غارتگرانه شان از هیچ نوع جنایت و سببیتی علیه خلقها و ملل مظلوم جهان روی گردان نمی باشند.

امامبارزات توده های مردم علیه مظلوم و ستمگری های طبقات حاکم ارتجاعی و امپریالیزم، مبارزه بخاطر رهایی انسان های محروم از یوغ ستم سرمایه و امپریالیزم، مبارزه بخاطر استقلال و آزادی، مبارزه بخاطر تامین عدالت اجتماعی و اقتصادی و مساوات در همه عرصه های حیات اجتماعی،

مبارزه بخاطر حفظ ارزش های انسانی و اخلاقی و مبارزه بانبروهای کور طبیعت بخاطر رفاه و آسایش انسانهای از بند رسته، یک مبارزه مقدس است، ارزش است. این مبارزه که در پرتو علم مبارزه طبقاتی (م ل م) و به منظور تحقق سوسیالیزم علمی و تاسیس یک نظام عادلانه و انسانی فارغ از ستم و استثمار و وحشت و بربریت صورت میگیرد، مظهر و منشأ همه ارزشهای انسانی است.

3- نعیم بارز معترض است که مکتب کمونیزم چرا کشف حقیقت را به آثار مارکس، لنین، استالین و... حواله داده اند؟

آقای بارز چنین ادعا دارد که: «مکتبی که مبلغ دفاع از علم، ریالیزم و روش دیالکتیک بوده اما تا جائیکه دید شده کشف حقیقت را به آثار مارکس، لنین و استالین و وو حواله داده اند، چنانکه کمونیستهای روس سالها نسبت انشتالین را بخاطر موافق نبودن وی با مارکسیسم طرد و هر نظر مخالف را حتی در فرعیات رد و بی ارزش می شمردند. در چین توده ئی هر کس که صحت هر جمله مائورا بی چون و چرا نمی پذیرفت دست از امور اجتماعی قطع و ملعون مطرود می گردید.»

این آقادر سرپای نوشته اش درباره موضوعات مختلفی نظرات واهی و ادعاهای پوچ زیادی را مطرح کرده است. اما درباره موضوع "کشف حقیقت": این یک موضوع مهم فلسفی است و بحث مفصل روی آن در این مقاله نمی گنجد و فقط به ذکر مختصری در زمینه اکتفامیکنیم. کشف حقیقت از طریق پراتیک ممکن است. در مورد کشف حقیقت مارکس چنین میگوید: "پراتیک نه تنها منبع نهائی ایده ها و آگاهی است، بلکه معیار سنجش حقیقت بودن یک ایده معین است. اودر "تزهها" نوشت: این سوال که آیا تفکر بشری میتواند به حقیقت عینی دست یابد یا نه، سوال تئوریک نبوده بلکه سوال پراتیکی است. انسان باید حقیقت را در پراتیک ثابت کند، این واقعیت و قدرت و این همانی تفکر اوست. مباحثه بر سر واقعیت یا عدم واقعیت تفکر، جدا از پراتیک، یک مباحثه اسکولاستیکی است. "تزه های فویرباخ" (اسکولاستیکی: کسیکه بدون در نظر گرفتن عینیات و تجربیات علمی و همچنین رابطه دیالکتیکی پدیده ها بایکدیگر، تنها بازی با کلمات اکتفا می کند). در تضاد مابین ماده و شعور و در ماریپیچ شناخت، پراتیک حلقه کلیدی است. ایده های در حال رقابت

از پراتیک برخاسته و تشخیص حقیقت بودن آنها نهایتاً فقط توسط نتایج بعمل درآوردن آنها میسر است."

مارکس فلسفه رابه سنگرها کشاند. اودر جمع بندی معروفش ازهدف مبارزه برای دستیابی به حقیقت نوشت:" فلاسفه فقط دنیا را به طرق مختلف تفسیر کرده اند ولی مساله درتغییر آنست" مارکس پراتیک رامنبع تمام ایده ها وشناخت بشری دانسته وآنرامعیار حقیقت اعلام کرد ونشان داد که پراتیک(وبنابراین مبارزه برای حقیقت) درچارچوب اجتماعی معینی انجام پذیرفته وپروسه تغییر جامعه(وبنابراین ایده ها وپراتیک بشریت) الزام آورمیسازد که توده های خلق خود"پراتیک را انقلابی کنند". و برای اولین بار محرکهای شناخت و تغییر آشکار شد."

تاکید مارکسیسم بر خصلت نسبی اکثر حقایق، از زاویه ای دیگر، اهمیت مبارزه برای تکامل و تعمیق تئوری صحیح و دفاع از آنرا بوضوح مطرح میسازد. مارکسیسم مبارزه برای حقیقت را پروسه ای پایان ناپذیر و فعال میداند، پروسه ای که در آن بشر به شناختی عمیق و عمیقتر دست می یابد.

مائوتسه دون چنین می گوید:" بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن، فعالانه از شناخت حسی به شناخت عقلی رسیدن و سپس از شناخت عقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن. پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت. این شکل در گردش ماریچی بی پایانی تکرار میشود و هر بار محتوی ماریچهای پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. این است تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، این است تئوری مارکسیستی- دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن."

مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون کتب و آثارشان را با اتکاء به ذهن شان ننوشته اند و یا از آسمان برای آنها نازل نه شده است. این آثار که حاوی تئوری های علمی و انقلابی است؛ حاصل شرکت مستقیم خود آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و نتایج مبارزات طبقاتی پرولتاریا و خلقهاست و در چند کشور جهان اکثراً صحت تئوری های آنها بثبوت رسیده اند. تحلیل های علمی آنها از اوضاع و شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جوامع مختلف و اوضاع جهان بوده که در حقیقت نتایج پیشرفت و تکامل مبارزات طبقاتی پرولتاریا و زحمتکشانشان در طی حدود یک و نیم قرن است. آیا آقای بارز غیر از آثار علمی و انقلابی رهبران پرولتاریای جهان میتواند آثاری را با چنین محتوی و کیفیت علمی و انقلابی از نویسندگان بورژوازی و یاسایر جریانات فکری طبقاتی معرفی کند؟ یا کسانی را از نخبه های طبقات ارتجاعی معرفی نماید که در راه کشف حقیقت و نجات بشریت از سلطه و ستم سرمایه و انواع ستم و استثمار و ایجاد جامعه بدون طبقه، رزمیده باشند؟ که برایش مقدور نخواهد بود.

4- توضیحی درباره مقوله حقیقت :

حقیقت آن معلومات ما درباره اشیا و پدیده ها است که واقعیت را بدرستی و همانطور که بطور عینی وجود دارد منعکس کند. هرگاه احساس و ادراک و تصورات ما، مفاهیم و احکام ناشی از آنها، باموضوع مورد شناخت تطبیق داشته باشد، یعنی با شیئی و پدیده مورد شناخت بخواند، در این حال ما به حقیقت دست یافته ایم: شناخت درست ما حقیقت است. اما اگر احساس و ادراک ما، مفاهیم و احکام ما واقعیت را مسخ کند و آنرا به نادرست منعکس سازد و باموضوع شناخت که عینی و مستقل از ماست بخواند، در این صورت از حقیقت دور افتاده و دچار گمراهی شده ایم.

ماتریالیسم دیالکتیک بر اساس دست آوردهای دانش و تکنیک و پراتیک انسانی بر آنست که حقیقت عینی است. مسئله حقیقت به شعور انسانی بستگی ندارد، حقیقت چیزی نیست جز انعکاس درست دنیای عینی. محتوی حقیقت آن واقعیت عینی است که مستقل از ذهن ما وجود دارد و حقیقت انعکاس دهنده آنهاست. حقیقت عینی مقوله فلسفی و بیانگر مضمون آن تصاویر حسی یا عقلی در شعور ماست که باموضوع شناخت، با واقعیت عینی توافق دارد و بدان وابسته است. لنین میگوید: " حقیقت عینی

به انسان و اراده او وابسته نیست. انسان حقیقت را خلق نمی کند. انسان حقیقت را در تطابق با واقعیت عینی منعکس میکند."

نقطه مقابل حقیقت عینی دروغ است. زیرا با واقعیت عینی منطبق نیست، خلاف واقع است. دروغ و اشتباه مقوله فلسفی است که انعکاس غلط، مسخ شده و تطبیق ناپذیر با واقعیت را در ذهن بیان میکند. حقیقت مطلق و حقیقت نسبی: یکی از مسایل مهم تئوری حقیقت این است که انسان چگونه به حقیقت دست می یابد؟ آیا شناخت، کامل و جامع و مطلق است یا قسمی و تدریجی و نسبی؟ حقیقت مطلق یعنی شناخت کامل و جامع و حقیقت نسبی یعنی شناخت تدریجی و تکامل یابنده و مشروط.

روند شناخت، بی پایان و همیشه روبه پیشرفت و فزاینده است و هر تئوری علمی، دارای مرزها و محدودیت های تاریخی مشخص است. به این معناست که می گوئیم معلومات انسانی در هر مرحله تاریخی معین، نسبی است. این معلومات ناگزیر حقیقت نسبی است. بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی رابطه دیالکتیکی وجود دارد. اگرچه شناخت مادر هر لحظه معین نسبی است ولی عناصری از حقیقت مطلق را در خود دارد. در عین حال اگرچه در حقیقت عینی به علت تطابق با واقعیت به طور مطلق حقیقتی وجود دارد ولی بعلمت محدودیت های مشخص زمانی مکانی حقیقت حاصله نسبی است. بنابراین حقیقت در عین حال هم نسبی است هم مطلق.

حقیقت مطلق یک روند است، روندی که از جمع بی انتهای حقایق بغرنج تر و نافذ تر خواهد شد و حقایق به همان نسبت عمیق تر و ماهوی تری کشف خواهد شد. پس روند شناخت بی پایان و همیشه روبه پیشرفت و فزاینده است و هر تئوری علمی، هر حقیقتی، دارای مرزها و محدودیت های تاریخی مشخص است. باین معناست که می گوئیم معلومات انسانی در هر مرحله تاریخی معین، نسبی است. این معلومات ناگزیر حقیقت نسبی است. حقیقت مطلق یک روند است، روندی که از جمع بی انتهای حقایق نسبی تکامل یابنده حاصل میشود. لنین میگوید: "تفکر انسانی بنا بر سرشت خود می تواند حقیقت مطلق را به دست دهد و به دست هم میدهد، حقیقت مطلق که از مجموع حقیقت های نسبی نتیجه می شود. هر یک از مدارج تکامل دانش، هسته های جدیدی به این مجموع حقیقت می افزایند، ولی حدود و مرزهای بعدی معلومات ما می تواند گسترش یابد و یاتنگ تر شود". در این حکم لنین، دیالکتیک حقیقت نسبی و حقیقت مطلق به روشنی بیان شده است.

از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک، مارکسیسم، حدود نزدیکی شناخت ما از عینیت، و حقیقت مطلق تاریخاً مشروط است. اما وجود چنان حقیقتی نامشروط است و این واقعیت که به آن نزدیکتر میشویم نیز مشروط است. هر ایدئولوژی تاریخاً مشروط است ولی واقعیت نامشروط این است که هر ایدئولوژی علمی (مثلاً برخلاف ایدئولوژی مذهبی) بریک حقیقت عینی، حقیقت مطلق منطبق است. فقط این درک دیالکتیکی از رابطه بین حقیقت مطلق و نسبی است که از یکسواز تبدیل علم به دگم جلوگیری کرده و از سوی دیگر آنرا از ترکیب شدن با انواع و اقسام ترهات بورژوائی، شبه مذهبی و عموماً ضد علمی تحت لوای «حقیقت فقط نسبی است»، مصئون می دارد. کنه نسبیت گرائی تشخیص نسبی بودن شناخت نیست. مارکسیسم به این مسئله واقف است. بلکه همانگونه که لنین می گوید: "انکار هر نوع معیار یا مدل عینی موجود و مستقل از بشر است که شناخت نسبی ما به آن نزدیک است."

مائوتسه دون توضیح میدهد: "مارکسیست ها معتقداند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقیقتی نسبی است. حاصل جمع حقایق نسبی بی شمار حقیقت مطلق را می سازد."

حقیقت مشخص: ماهی‌شده واقیعت را در شرایط زمانی و مکانی مشخص منعکس می‌کنیم و به همین جهت حقایقی که بدان دست می‌یابیم خصلت مشخص دارند. حقیقتی که در جریان شناخت حاصل می‌شود و خاصیت عمده دارد: اولاً مربوط به همه اجزاء و جوانب جهان مادی نیست بلکه مربوط به بخش معینی از آن یا خواص و جهات معینی از آن در شرایط ویژه و مشخص است. ثانیاً مربوط به تمامی طول تکامل شیء یا پدیده یا روند مورد شناخت نیست بلکه مربوط به مرحله معین و مشخص است.

مارکسیسم - لنینیسم می‌آموزد که باید موضوع را به طور مشخص مطالعه کنیم. اگر می‌خواهیم دچار گمراهی نشویم باید در بند «حقیقت» ادعائی ابدی و مجرد گرفتار نشویم. باید آن جامعه و تمامی شرایط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آنرا بکاویم و به طور مشخص به حقیقت مشخص درباره راه انقلاب آن برسیم.

معیاریاملاک حقیقت چیست، باچه سنگ محکی می‌توانیم درستی یا خطای معلومات خود را بیازماییم؟ درباره معیار حقیقت نظریات غیر علمی مختلفی وجود دارد. ایده آلیست‌ها اهمیت پراتیک را در شناخت حقیقت و به عنوان ملاک حقیقت انکار می‌کنند و معتقداند که خرد انسان و منطق او معیار حقیقت است. پیروان مکتب پراگماتیسم (اصالت عمل) می‌گویند که هر آنچه سودی ببار آورد حقیقت است، آن چیزی که در جریان عمل فایده و کارائی خود را ثابت کند و به درد کار و عملی بخورد بدل به «حقیقت» می‌شود. بعبارت دیگر حقیقت توسط مفیدبودنش آفریده می‌شود. در حالیکه مسئله برعکس است وقتی انسان بر اساس معلومات خود در فعالیت عملی به هدف رسید آنگاه معلوم میشود که دانش او منطبق با واقیعت یعنی حقیقت است. فقط معلومات حقیقی، میتواند به حال بشر مفید باشد. درستی افکار و تئوری‌های اجتماعی و سیاسی نیز در پراتیک اجتماعی و مبارزه انقلابی باثبات می‌رسد. مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم بر آنست که معیار حقیقت، پراتیک است و انسان باید در پراتیک حقیقت را ثابت کند.

اینست درک و نظر رهبران پرولتاریا و کمونیست‌های انقلابی از مقوله حقیقت. آقای م بارز خواسته است تا بکمک ذهن اش مقوله حقیقت را به بحث گرفته و مدعی شود که در آثار مارکس، لنین، استالین و دیگر رهبران پرولتاریا گویا کشف حقیقت صورت نگرفته و یا این امر که کشف حقیقت را به آثار رهبران پرولتاریا حواله داده اند، نادرست است. در حالیکه همه استدلال‌ها، ارزیابی‌ها و قضاوت‌های رهبران بزرگ پرولتاریای جهان منطبق بر واقیعت‌های عینی بوده و یگانه معیار حقیقت را پراتیک دانسته و بارها تاکید کرده اند که حقیقت با پراتیک باید ثابت شود. همه تحلیل‌های آنها بر مبنای واقیعت‌های عینی از جامعه و جهان در مقاطع مختلف زمانی و شرایط حاکم بر این جوامع استوار بوده است. مارکس با کشف قوانین اساسی سرمایه داری و شناخت از ماهیت و خصلت این نظام استثمارگر و استثمارگرانه نجات پرولتاریا و خلقها را نشان داد. لنین با اتکاء به فلسفه مارکس در پروسه‌های مختلف مبارزاتی پرولتاریا و زحمتکشان روسیه علیه تزاریزم، استراتژی و تاکتیک‌های مناسب را بر اساس ساخت اقتصادی اجتماعی و شناخت از تضادهای طبقاتی و ملی و تحلیل شرایط عینی و ذهنی جامعه روسیه، طرح و به منصبه اجراء قرار می‌داد. مائوتسه دون در پرتو مارکسیسم - لنینیسم مبارزات خلق چین را در پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی رهبری کرد و با اتکاء به دیالکتیک ماتریالیستی و تدوین تئوری " ادامه انقلاب تحت دکتاتوری پرولتاریا" انقلاب کبیر فرهنگی را بر اه انداخته و برای یک دهه انقلاب چین را از شکست نجات داد.

رهبران پرولتاریا تمام عمرشانرا در راه مطالعه آثار علمی و آثار فلسفه و متفکرین ماقبل شان و نقد آنها و شرکت مستقیم در پراتیک مبارزه طبقاتی و خلق آثار جاودانی صرف کرده و به این شیوه در راه کشف حقیقت و رسیدن به آن خدمات تاریخی ارزنده ای را برای بشریت انجام داده اند.

تئوری بخشی از جهان بینی است چراکه یک جهان بینی مرکب از تئوری های مختلف مربوط به عرصه ها و مسایل گوناگون است. تئوری های علمی رهبران پرولتاریای جهان از تعمیم پراتیک اجتماعی بدست آمده و عصاره تجربه اند. تئوری علمی بطور کلی مجموعه شناخت بشر است که این یان جهت واقعیت را توضیح میدهد. تئوری رابطه ناگسستگی با پراتیک انقلابی دارد. تئوری های انقلابی عبارت اند از تجربه مبارزات انقلابی پرولتاریا. این تئوری ها بر حقایق علمی و واقعیت های عینی استوار اند. حقایقی که حاصل پراتیک مبارزه طبقاتی، تولیدی و آزمون های علمی بشر است. این رهبران خدمات انقلابی جاودانی را در تکامل فلسفه، سیاست، اقتصاد و فرهنگ انجام داده و آثار جاودانی را خلق کرده اند. اینها همه حقایق مسلم و انکارناپذیری اند که بجز نیروها و طبقات ارتجاعی، دیگر همه بشریت مترقی و نیروهای انقلابی بر ماهیت علمی و انقلابی و صحت این آثار صحه گذاشته و آنها را مأخذی برای کسب معرفت علمی و انقلابی شان می شناسند. لنین میگوید: "مارکسیسم اصول جدیدی نیست که بر زندگی و واقعیت تحمیل شود، بلکه از خود زندگی و واقعیت متحرک و متغییر آن برمی خیزد". اما هیچ یک از رهبران پرولتاریای جهان و نه هم هیچ کمونیست انقلابی دیگر تا حال این ادعا را نکرده است که در نظرات آنها هیچگونه اشتباهی وجود نداشته و آنها در پروسه پراتیک مبارزات طبقاتی شان مرتکب هیچگونه خطای نشده اند. و یابدون آنها هیچ متفکر دیگری در جهان در جهت پیشرفت و تکامل علوم و کشف حقایق علمی در عرصه های معین تحقیق و تفحص و فعالیتی انجام نداده است.

نعیم بارزمینویسد که: «کمونیستهای روس سالها نسبت انشتاین را با خاطر موافق نبودن وی با مارکسیسم طرد و هر نظر مخالف را حتی در فرعیات رد و بی ارزش می شمردند.»
اولاً: از آنجاییکه آقای بارزبین کمونیسم راستین و کمونیسم دروغین (روزیونیسم) حدومرزی نمی شناسد و او هم سخنان او وظیفه دارند تا با تمسک قرار دادن عقب ماندگی فرهنگی و علمی و گمراهی همه روزیونیستها و خاصاً جنایات روزیونیست های خلقی پرچی و بداران سوسیال امپریالیست شان کمونیسم انقلابی و کمونیست های راستین را مورد حمله قرار داده و بر آنها اتهامات بی اساس وارد کنند؛ مشخص نکرده است که در چه زمانی در روسیه اثر نسبیت انشتاین را طرد کرده اند. اوزمان آنرا مشخص نکرده و در زمینه سندی هم ارایه نداده است. در این صورت مشکل است که بفهمیم که آیا این اقدام در دوران بلشویک ها تحت رهبری لنین و استالین و یا در زمان روزیونیست های خروشچفی، برژنفی اتفاق افتاده است. در حالیکه کمونیست های راستین هرگز با علم مخالفتی ندارند و هیچگاهی از نشر آثار علمی (علوم طبیعی و اجتماعی) ممانعت نمی کنند، ولو که با جهان بینی نویسندگان آنها موافق هم نباشند. البته آن بخش از آثار و کتب ارتجاعی که موجب تولید توهم، اغتشاش فکری و گمراهی توده های خلق در جامعه می شود امر علیحده ایست.

کمونیست های انقلابی معتقد به ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک اند، جهان بینی آنها ماتریالیستی است. ظهور فلسفه مارکس و افشای ماهیت ارتجاعی فلسفه و تفکر بورژوازی و فیلیسوفان بورژوازی که نظام سرمایه داری را بحیث یک نظام مترقی و جاودان برای پرولتاریا موعظه می نمودند، راه نوین مبارزه طبقاتی پرولتاریا و زحمتکشان را باز کرد. فلسفه مارکسیستی با فلسفه وایدنولوژی های دیگر تکامل کرد. خصوصیت فلسفه مارکسیست خصلت علمی آنست. فلسفه مارکسیست بر پایه دست آوردهای علوم بنا شده و با علوم در تماس و ارتباط نزدیک است. فلسفه مارکس دست آوردها و نتایج علوم را بر اساس فلسفه مادی و با اسلوب دیالکتیک تحلیل می کند، تعمیم میدهد و یک سیمای همه جانبه و علمی از جهان عرضه میدارد. فلسفه مارکسیست نه تنها از علوم کسب می کند بلکه با تعمیم دست آوردهای آنها یک جهان بینی منسجم، یک اسلوب تحقیق و پژوهش علمی و یک تئوری شناخت، به علوم ارایه می دهد. بدین ترتیب فلسفه مارکسیست و علوم یکدیگر را تکمیل می کنند و لازم و ملزوم یکدیگر اند. فلسفه مارکسیست مافوق علوم نیست، علمی

در کنار علوم است. نه علم، بی نیاز از فلسفه مارکسیست است و نه فلسفه مارکسیست خود را بی نیاز از علم می شمارد. تکامل و پیشرفت علوم هر چه بیشتر صحت تئوری های انقلابی پرولتری را محقق میسازد. کمونیست ها پدیده های طبیعی و مسایل اجتماعی را بر اساس واقعیت های عینی و بادید ماتریالیستی و دیالکتیکی مورد تحلیل و ارزیابی قرار می دهند. ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی مارکس بحیث متکامل ترین و مترقی ترین علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا بود که بشریت مترقی تا آن زمان بآن دست یافته بود. و امروز در سطح عالیتری (مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم) تکامل یافته است. پیدایش مارکسیسم یک چرخش انقلابی بزرگ و دوران سازدزمینه های مهمی از شناخت بشر چون فلسفه، اقتصاد سیاسی و آموزش سوسیالیسم علمی و غیره محسوب میگردد. علم انقلاب پرولتاریائی (م ل م) بر حقایق علمی استوار است؛ از این رو کمونیست های انقلابی نه اینکه با علم هیچ مخالفتی ندارند که از طرفداران سرسخت علم هستند.

اثر نسبیت انشتاین (Relativity: The special And General Theory) چاپ اول آن در ماه دسمبر سال 1916 میلادی منتشر شد و در سال 1924 تجدید چاپ گردید. این کتاب حاوی مطالب علمی مهمی است. چگونه میتوان پذیرفت که این اثر علمی به مطالعه بلشویک های روسیه در آن زمان نرسیده باشد و یا اینکه از نشر آن در جامعه روسیه آن زمان جلوگیری کرده باشند؟!!

5- نعیم بارز عقیده دارد که کمونیستها «طرفدار کیش شخصیت پرستی» اند:

اومی نویسد: «مکتبی که مدعی است تاریخ سازنده شخصیتهاست و افراد فقط نقش تیز و کند کننده رامی تواند ایفاء کند امدار عمل از لنین، استالین گرفته تا مائو و کیم ایل سونگ، فیدل کاسترو و پیشوایان دیگر، ناجیان خطاناپذیر خداگونه ای ساخته اند که کیش شخصیت پرستی فرعون و سزار روم در برابر آنان بیرنگ مینماید.»

و ارد کردن این اتهام به رهبران پرولتاریا و کمونیستهای انقلابی نیز مطلب تازه ای نیست و ده سال است که از طرف نیروهای بورژوازی درون احزاب کمونیست بر سر قدرت خاصاً در اتحاد شوروی وقت برای اولین بار از طرف خروشچف و داردسته اش بعد از مرگ رفیق استالین در سال 1953 بمیان کشیده شد. زیرا آنها دیگر مرتدانی بودند که راه انقلاب و مردم را رها کرده و به راه سرمایه داری افتاده بودند. خروشچف خایانه و شیادانه به منظور نابود کردن حزب کمونیست شوروی و دولت شوراهای و دکتاتوری پرولتاریا و دست آوردهای انقلابی زحمتکشان شوروی، موضوع «کیش شخصیت» استالین را مطرح کرده و باین صورت خواست تا به شخصیت استالین رهبر خلقهای اتحاد شوروی و جهان «لطمه» وارد کرده و باین صورت اندیشه کمونیسم انقلابی را مورد حمله قرار دهد. چنانچه خروشچف و دارودسته اش حزب کمونیست شوروی را بیک حزب رویزیونیستی و دولت دکتاتوری پرولتاریا را به دولت سرمایه داری و اتحاد شوروی سوسیالیستی را به کشوری سوسیال امپریالیستی قلب ماهیت دادند. ابر قدرت سوسیال امپریالیستی اتحاد شوروی در رأس بلوک سوسیال امپریالیستی شرق خلقها و ملت های اتحاد شوروی و کشورهای بلوک شرق را مورد استثمار و استثمار شدید قرار داده و به ستمگری و غارت و چپاول دست رنج و منابع خلقهای کشورهای «جهان سوم» در قاره های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین دست یازید. اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی بحیث یک ابر قدرت امپریالیستی جهان خوار در رقابت با ابر قدرت امپریالیستی امریکا و بلوک امپریالیستی غرب در سلطه بر جهان و استثمار و ستم خلقها و ملت؛ قرار گرفت.

خروشچف خایانه و توطئه گرانه مسئله «کیش شخصیت» استالین را بمیان کشیده و انواع ناسزا و توهین را بر او حواله کرد. این موضوع و دیگر لژن پراکنی های رهبران رویزیونیست و سوسیال امپریالیست اتحاد شوروی از جمله خروشچف، برژنف، اندروپوف، گورباچف و داردسته شان علیه استالین وسیله ای در دست امپریالیست های غربی و سایر دولتها و نیروهای ارتجاعی جهان داد

تابدین وسیله انقلاب کبیرا کتوبر و کلاً ایدئولوژی کمونیستی را مورد حمله قرار داده و اذهان توده های خلق در کشورهای سرمایه داری و سایر کشورها را نسبت به اندیشه انقلابی کمونیستی مغشوش سازند. همچنان رویونیست های خروشچی خاینا «کیش شخصیت» را به مائوتسه دون نیز نسبت دادند. در حالیکه کارگران و سایر زحمتکشان اتحاد شوروی و کارگران و زحمتکشان چین به رهبران بزرگ شان احترام عمیق و بی شائبه ای داشتند. اما متهم کردن رهبران پرولتاریای جهان به «کیش شخصیت» برچسبی است که دشمنان داخلی و خارجی این رهبران به آنها زده اند. باید تذکر داد که هم طراز قراردادان کیم ایل سونگ و کاسترو با مارکس و لنین و استالین و مائوتسه دون بیخردی محض است و نویسنده عمداً چنین همطرازی را بمیان کشیده است تا اغتشاش بیشتر ایجاد نماید. کیم ایل سونگ و کاسترو اگرچه در مرحله ابتدائی حیات سیاسی شان بحیث اشخاص ضدامپریالیست و ضدارتجاع در رأس مبارزات مردم در کشورهای شان قرار گرفتند و انقلاب ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی باشیوه های متفاوت در دو کشور کوبا و کوریای شمالی تحت رهبری آنها به پیروزی رسید؛ ولی این دونفر بعدها از همان موضع فکری اولی شان انحراف کردند. و در رأس دولتهای بورژوازی بوروکرات کمپرادور وابسته به امپریالیزم قرار داشتند. دولت کوبا در گودال وابستگی و دنباله روی سوسیال امپریالیزم شوروی افتاد و دولت کوریای شمالی در وابستگی به دولت ارتجاعی و سوسیال امپریالیستی چین قرار دارد.

6- نقش شخصیت در تاریخ:

شخصیت از نظر ماتریالیزم تاریخی، عبارت از ثمره و محصول تکامل اجتماعی بر اساس مجموع مناسبات اجتماعی است که در وجود یک فرد متمرکز و متبلور می شود. شخصیت جدا و منفرد از این مناسبات نیست و به ماهیت آن تنها میتوان به مثابه جزئی از یک کل، جزئی از قشر، طبقه، ملت و جامعه پی برد. پس میتوانیم بگوییم که شخصیت عبارت از فردی است که در جریان کار اجتماعی و شرکت فعال در حیات اجتماعی- به ویژه در میان طبقه خویش- ساخته می شود و تکامل می یابد، خود را می سازد و تکامل میدهد. "شخصیت" آن خاصیت و ویژگی انسانی است که در جریان تکامل اجتماعی بوجود می آید. در حقیقت اگر انسان موجودی است بیولوژیک و اجتماعی؛ "شخصیت" تنها بیانگر جنبه اجتماعی اوست. به این معنا هر انسان شخصیتی است. در عین حال به این معنا، انسان "شخصیت" زائیده نمی شود، بلکه در جریان فعالیت و کار و تماس با محیط اجتماعی و درگیر مبارزه طبقاتی به شخصیت بدل می گردد. به علاوه مفهوم شخصیت همیشه عنصری از فعالیت، تاثیر بخشی و خودسازی را در بر دارد.

هر شخصیتی زیر تاثیر انواع شرایط اقتصادی و ایدئولوژیکی تکامل می یابد. باید تاثیر مشخص یکایک این عوامل و اجزاء آن و عمل و واکنش متقابل آنها را دریافت. شخصیت در جریان و زیر تاثیر پراتیک، در جریان تاثیر پذیرفتن از جامعه و درک ارزشهای اجتماعی و تاثیر گذاشتن بر جامعه و ایجاد ارزش های نوین اجتماعی حادث می شود. تاریخ بنا بر قوانین عینی پیش میرود، در جریان آن توده های مردم (که زحمتکشان ستون فقرات آن هستند) نقش اساسی را ایفا می کنند. شخصیت ها با استعداد سازماندهی و توانائی فرماندهی و قدرت رهبری خود می توانند در چگونگی تشکل توده ها، در ثمر بخشی مبارزه توده های مردم و سیمای مشخص محصول مبارزه طبقاتی موثر واقع شوند و در این رابطه می توانند سیر حوادث را کندتر یا تندتر کنند، نهضت را زودتر به شاهراه برسانند یا به کوره راه بغلطانند، نیل به هدف را آسان تر کنند یا مشکل تر سازند. بعبارت دیگر شخصیتی که برخلاف قوانین تکامل تاریخ عمل کند فعالیت اوارتجاعی، در جهت توقف رشد جامعه بوده و بالأخره محکوم به شکست خواهد بود.

شرایط تاریخی مشخص است که شخصیت هارا می آفریند و آن هارا برای انجام نقش معین خویش، برای بیان یک ضرورت عینی تکامل تاریخ، به صحنه حوادث فرامی خواند. سطح دانش علمی

انقلابی، تجربه نظری و عملی در مبارزه طبقاتی، خواص و استعداد حتی سیمای اخلاقی و خصوصیات فردی شخصیت‌ها بر روی صحنه حوادث اثر می‌گذارند. نسبت به اینکه شخصیت‌های تاریخی و رهبران در جهت تسریع عمل قوانین عینی قرارگیرند یا مخالف آن اقدام کنند، در جهت تکامل جامعه فعالیت کنند یا برعکس هدف‌شان مخالفت با این تکامل باشد؛ در تاریخ نقش مترقی و انقلابی و یا بلعکس نقش ارتجاعی ایفا خواهند کرد. خصلت مثبت یا منفی شخصیت تاریخی وابسته است به موضع‌گیری طبقاتی آن: در کنار طبقات مترقی و بالنده قرار گرفتن و از منافع طبقاتی آنها دفاع کردن و بخاطر تحقق آمال و خواسته‌های طبقاتی آنها تاپای جان مبارزه کردن یا بیانگر منافع طبقاتی طبقات ارتجاعی و میرنده بودن. هر چند که نقش حزب انقلابی و خط ایدئولوژیک سیاسی در رهبری مبارزات انقلابی پرولتاریا و سایر طبقات زحمتکش در پیروزی انقلاب حایز اهمیت فراوان است؛ اما نقش توده‌های خلق بحیث نیروی تعیین‌کننده در پیروزی انقلاب، اعمار جامعه نوین و پاسداری از انقلاب و دست‌آوردهای آن عمده است.

مارکسیسم-لنینیسم ماهیتاً با پرستش شخصیت سازگار نیست. کیش شخصیت عبارت است از تبعیت کورکورانه از شخصیت بزرگ. کیش شخصیت یعنی مطلق کردن نقش او و ستایش مبالغه‌آمیز او. اعتقاد به قدرت فوق‌العاده او و مطلق کردن میل و اراده او. پرستش کیش شخصیت روح دموکراسی را در حزب می‌کشد و جلوتکامل فعالیت ایدئولوژیک سیاسی، بروز خلاقیت و ابتکار و نقش همه‌جانبه توده‌های خلق را در حزب و دولت می‌گیرد. رهبران بزرگ پرولتاریا خاصتاً مارکس و انگلس و لنین همیشه از مخالفین سرسخت پرستش شخصیت بوده‌اند، علیه مبالغه در نقش شخصیت، علیه مدح و ثنا و تملق برخاسته‌اند. آنها در حیات حزبی، رهبری جمعی را ضامن پیروزی جنبش انقلابی میدانستند. همچنان با درک مارکسیستی نقش شخصیت از جهت دیگر، هرگونه انکار انارشیستی نقش و مقام عینی و واقعی شخصیت انقلابی و نفی آن نیز قاطعانه مردود است.

بعد از مرگ رفیق استالین در سال 1953 خروشچف مرتد و دارودسته رویونیست آن رهبری حزب و دولت را در اتحاد شوروی قبضه کردند. خروشچف در رأس این باند با طرح توطئه‌های خایانه زیر نام «انتقاد از کیش شخصیت» استالین، دکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی را در اتحاد شوروی سرنگون کرد. این توطئه شیادانه بعد از کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی بگونه منظم آغاز یافت. همچنان این توطئه حربه‌ای داد بدست دشمنان کمونیسم انقلابی در سراسر جهان تا ایدئولوژی کمونیستی و کمونیست‌های انقلابی را مورد حمله قرار دهند.

بعد از مرگ لنین، استالین برای مدت سی سال در رأس حزب و دولت و شوراهای در جهت ساختمان سوسیالیسم و کمک به پیشرفت انقلاب جهانی خدمات شایانی را انجام داد. او در داخل حزب در سنگر دفاع از مارکسیسم-لنینیسم قرار گرفته و علیه توطئه‌ها و تخریب‌کاریهای دسته‌بندی‌های تروتسکی، زینویف، کامینوف، بوخارین، ساکولنیکف و سایر اپورتونیست‌ها که علیه حزب و دولت خرابکاری می‌کردند، مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را تا شکست و طرد کامل آنها به پیش برد. استالین در جریان جنگ بین‌المللی دوم مبارزات خلق‌های اتحاد شوروی در جنگ علیه فاشیست‌های هیتلری را خاصتاً در نبرد استالین‌گراد که شکست سختی بر ارتش‌های متجاوز فاشیست وارد کردند؛ شجاعانه و مدبرانه رهبری کرد. او خلق‌ها و انقلابیون را در کشورهای اروپای شرقی که تحت تسلط فاشیسم استقلال و آزادی و حاکمیت ملی شان را از دست داده بودند، کمک کرد تا از یوغ استعماری فاشیست‌ها رهائی یافته و با سرنگونی دولت‌های ارتجاعی و مزدورشان دولت‌های دموکراتیک توده‌ای تاسیس کردند و باین ترتیب برای سالها از سلطه امپریالیسم و ارتجاع نجات یافتند.

در این جریان ضدحزبی تروتسکی در رأس جریان مسلکی خرده‌بورژوازی قرار داشت و توسط استالین در رهبری حزب کمونیست و دولت شوراهای درهم کوبیده شد. تروتسکی یک اپورتونیست

بود که در تمام دوران های مبارزات کارگران و زحمتکشان روسیه علیه امپراطوری تزار و تزاریزم همیشه بین جناح های مختلف حزب سوسیال دموکرات روسیه در نوسان بود. او بیشتر با منشویک ها و اکونومیستها یعنی نیروهای بورژوازی درون جنبش سوسیال دموکراسی روسیه نزدیک بود. او در پایان کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه عملاً جانب منشویک ها را گرفت. تروتسکی در دوران حیات سیاسی اش همیشه نان را بنرخ روز میخورد. لنین در مورد او می گفت: " تروتسکی خوش خدمت از دشمن خطرناک تر است....".

در آستانه پیروزی انقلاب اکتوبر سال 1917 میلادی تروتسکی « وحدت طلبانه» به حزب بلشویک پیوست و اعلام داشت که تمام نظریات انقلابی حزب بلشویک ها را می پذیرد. حزب این فرصت را برای اصلاح تروتسکی داد و حتی او را داخل کمیته مرکزی حزب بلشویک ساخت. اما او منتظر فرصت و موقعیت بود تا حزب و دولت شوراهارا ضربه بزند. تروتسکی همچنان به خیانت هایش علیه انقلاب و حزب و دولت و مردم روسیه ادامه داد. در کنفرانس صلح برست- لیتوفسک بحیث رئیس هیئت رهبری بلشویک ها در مذاکره با آلمان ها عملاً خرابکاری کرد تا معاهده صلح بین دولت سوسیالیستی نوبنیاد و متجاوزین آلمان به امضا نرسد؛ زیرا عدم امضای معاهده با متجاوزین آلمانی برای دولت سوسیالیستی نوبنیاد شوروی (که کشور در تمام عرصه ویران بود؛ ارتش در جنگ اول جهانی متحمل شکست های جبران ناپذیری شده و کاملاً روحیه اش را باخته بود و تعداد زیادی هم از میدان جنگ فرار کرده بودند و هنوز ارتش انقلابی تشکیل نه شده بود) بمثابة ضربت مدهشی بر انقلاب اکتوبر بود. بعد از مرگ لنین تروتسکی و هواداران او و دیگر گروه های اپورتونیست حملات شان را بر حزب و کمیته مرکزی شدت بخشیدند. اما استالین در رأس حزب و دولت به آنها اجازه نداد که تا اعمال خرابکارانه و خائنه شان را در حزب ادامه دهند. تروتسکی و پیروانش وظیفه داشتند تا حزب لنینی را تخریب کنند. تروتسکی و همپالگی هایش از همان آغاز پیروزی انقلاب اکتوبر سال 1917 در تمام عرصه ها خرابکاری کردند. تروتسکی بعد از آنکه از حزب طرد شد و عملاً در خدمت امپریالیزم قرار گرفته و افترا تراشید علیه استالین و توطئه ها و اعمال خائنه اش را علیه حزب و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وقت بیش از پیش شدت بخشید. همچنان لین بیائو در حزب و دولت سوسیالیستی چین بحیث یک عنصر منحرف و طرفدار سوسیال امپریالیست های شوروی وقت که یکی از عالی رتبه های نظامی آن دولت بود، بعد از تحکیم مواضعش در ارتش در سال 1970-1971 خائنه اقدام به کودتای نظامی کرده و بعد از شکست خواست تا به «اتحاد شوروی» فرار کند که هلیکوپتر آن در مرز بین چین و «شوروی» سقوط کرده و کشته شد.

تبصره:

برای معلومات بیشتر آن بخش از نسل جوان کشور که تا هنوز سطح آگاهی شان در مورد فلسفه کمونیسم و اندیشه های کمونیستی و فرق بین کمونیزم انقلابی و کمونیزم دروغین وقلابی (انواع رویزیونیزم) تا آن حدی تکامل نیافته است که بتوانند کماکان حقیقت کمونیزم انقلابی و ماهیت ارتجاعی اندیشه های رویزیونیستی را که نقاب «کمونیزم» برخ کشیده اند، از هم تمیز کرده و یا اینکه این گونه نظریات ارتجاعی و ضد انقلابی، اتهامات، جعلکاریها و توطئه گریهای امپریالیزم و ارتجاع بین المللی و جیره خواران آنها مانند م نعیم بارزرا علیه کمونیزم انقلابی و رهبران بزرگ پرولتاریا کماکان بدانند و علت آن هم واضح است. لازم دیده شد تا مختصری درباره تاریخ جنبش کمونیستی افغانستان و اینکه جنبش کمونیستی انقلابی و کمونیست های حقیقی در افغانستان و جهان کدام اند و جریانات ضد انقلابی و کمونیست های نقاب دار و دروغین کدام اند و در بخش دیگر این نوشته در مورد جنبش کمونیستی کشور نیز بطور مختصر بحث خواهیم کرد.

بعد از وقوع کودتای ننگین هفت ثور سال 1357 که باندهای رویزیونیست مزدور و آدمکش خلقی پرچمی ها ب قدرت رسیدند و بعد سوسیال امپریالیستهای شوروی برکشورتهاجم نظامی کرده وکشور را به مستعمره کشیدند و خلق کشور را اسیر کردند. در شرایط استبداد فاشیستی و استعماری که فضای ترور و وحشت برکشور مستولی گردیده، باندهای مزدور خلقی پرچمی ها و متجاوزین روسی موجی از کشتار و زندان و شکنجه و تجاوز و انواع وحشی گریها را علیه مردم ما براه انداختند. فضای کشور به لحاظ سیاسی و فرهنگی تیره و تاریک گردیده بود و نظام حاکم کوچکترین امکانی را برای رشد سالم سیاسی و فرهنگی توده های مردم در جامعه سد میکرد. افکار توده های مردم خاصاً دونسل از جوانان کشور عمدتاً در شهرها تحت تاثیر ایدئولوژی و فرهنگ و سیاست حاکم بر جامعه قرار گرفتند. در دهات کشور محل سکونت بیش از هفتاد درصد نفوس کشور، نیروهای ارتجاعی اسلامی مسلط بودند و توده های خلق تحت نفوذ و سلطه ایدئولوژی و فرهنگ فئودالی هر چه بیشتر به گمراهی کشیده شدند. بعد از آن دوران ده سال حکومت جهادی ها و طالبان بیش از پیش جامعه را در تمام عرصه های حیات اجتماعی خاصاً عرصه های سیاسی و فرهنگی به قهقرا کشاندند. در شرایط استعماری 7 سال اخیر که تمام نیروها و گروه های ارتجاعی و جنایتکار و مزدور امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم در دولت دست نشانده تجمع کرده اند سعی میکنند تا با تبلیغ و اشاعه فرهنگ و ایدئولوژی بورژوازی و امپریالیزم و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور، انقیاد طلبی و تسلیم به امپریالیزم و ارتجاع رابه طرق و شیوه های مختلف در اذهان مردم خصوصاً نسل جوان کشور القاء کنند. از اینرو لازم دیده شد تا به این مسایل بگونه اختصار اشاره نمایم.

نعیم بارز در صفحه اول نوشته اش مینویسد: «درکشور ما حفیظ الاله امین شاگرد وفادار، رئیس جمهور تره کی، استاد خود نور محمد تره کی را به قتل رساند و خود نیز به حکم رهبران کرملین به قتل رسید....»

این آقا با کمال سفاقت با زهم می خواهد به جهت تخطئه و تولید اغتشاش؛ سرباندهای آدمکش و جنایت کار خلقی پرچمی و بداران رویزیونیست و سوسیال امپریالیست آنها را با رهبران پرولتاریای جهان به مقایسه بگیرد. در حالیکه اینها رویزیونیستهای منحنط و عوامل سرمایه جهانی و نوکران امپریالیزم و دشمنان قسم خورده خلق افغانستان بودند و هستند. بگذار این مزدور یاوه گوئی کند؛ سی سال دوران سوسیالیزم درکشور شورواها تحت رهبری استالین و حدود دوونیم دهه دوران انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در چین تحت رهبری مائوتسه دون نقطه عطف درخشانی نه تنها در تاریخ مبارزات انقلابی خلق دوکشور روسیه و چین که در تاریخ مبارزات انقلابی زحمتکشان جهان بوده است. پیروزی انقلاب اکتوبر 1917 جهان را تغییر داد و پیروزی انقلاب در چین در سال 1949 انقلاب جهانی را هر چه بیشتر گسترش داده و تقویت نمود و صدها میلیون نفر از سلطه و ستم و استثمار امپریالیزم و فئودالیسم رهائی یافتند و شرایط نوین انقلابی برای ترقی و تکامل آنها میسر گردید. پیروزی این دو انقلاب راه پیروزی مبارزات آزادیبخش ملی و مبارزات طبقاتی رهانیبخش را برای بشریت باز نمود. زحمتکشان این کشورها و زحمتکشان جهان این دوران درخشان زندگی را برای خلقهای روسیه و چین بیاد دارند. صدها میلیون از خلقهای شوروی و چین از سلطه و ستم امپریالیزم و ارتجاع فئودالی رهائی یافتند، به آزادی و دموکراسی پرولتری یعنی دموکراسی واقعی، به رفاه و آسایش و عدالت اجتماعی رسیدند. صدها میلیون از خلقها و ملل تحت سلطه و ستم استعمار و امپریالیزم در جهان تحت تاثیر آن تحولات ژرف انقلابی (پیروزی انقلابی اکتوبر و انقلاب چین) با تقویت روحیه استقلال طلبی و آزادی خواهی زنجیرهای استعماری را شکسته و به استقلال و آزادی ملی رسیدند. در شرایطی که لنین و استالین و مائوتسه دون در رأس حزب و دولت در روسیه و چین قرار داشتند، این دوکشور یکی بعد از دیگری پایگاه انقلاب جهانی و مراکز امید و اعتماد زحمتکشان جهان بودند. این دودژ انقلابی در تمام مجامع بین المللی

در برابر امپریالیسم در سنگر دفاع از منافع و مبارزات خلقها و ملل تحت ستم جهان قرار داشتند. این دودولت بزرگ انقلابی بر اساس اصل انترناسیونالیسم پرولتری و انجام وظایف کمونیستی شان از هیچگونه کمک معنوی و مادی برای خلقها و ملل جهان در مبارزات رهائیبخش شان علیه امپریالیسم ارتجاع دریغ نکردند.

اما بادر نظر داشت سیر تکامل تاریخی جوامع مدت دوونیم ویا سه دهه برای تکامل یک سیستم اجتماعی انقلابی و نفوذ و رسوخ یک ایدئولوژی انقلابی بطور لازم در بین توده های خلق که به آن حدی از آگاهی ایدئولوژیک سیاسی برسند که بتوانند بعد از مرگ رهبران واقعی شان به نیروهای اپورتونیست و رویزیونیست رنگارنگ مخفی شده در احزاب کمونیست انقلابی این موقع راندهند که باشیدادی و ترفند و طرح توطئه های خاینانه آنها را فریب داده و یابا انجام یک کودتا قدرت را در حزب و دولت بدست گرفته و بعد از تصفیه کمونیست های انقلابی، انقلاب را سرنگون کرده و کشور را به راه سرمایه داری سوق دهند. چنانکه در شوروی بعد از مرگ استالین و در چین بعد از مرگ مائوتسه دون چنین اتفاقات شوم و ناگواری افتاد. رویزیونیستهای خاین به خلق و انقلاب در روسیه و چین از میزان محبوبیت رهبران پرولتاریا در بین توده های خلق این دو کشور و خلقهای جهان بخوبی آگاه بودند. توده های خلق این کشورها در زمان حیات آنها به رهبران شان صمیمانه و عمیق احترام داشتند و در اجرای احکام و دستاویزهای آماده هرگونه فداکاری و قربانی بودند؛ از آنرو رویزیونیست ها در وقت حیات استالین و مائوتسه دون باتمام کینه و خصومتی که علیه آنها و خلق انقلابی داشتند، جرئت نکردند اقدامی جهت سرنگونی دولت و انقلاب خلق انجام دهند. در اتحاد شوروی تازمان فروپاشی رویزیونیستها و سوسیال امپریالیستها بمنظور فریب و اغوای توده های خلق عکس لنین را در ادارات دولتی و اماکن عمومی حفظ کردند. در حالیکه دیگر انقلاب و دکتاتوری پرولتاریا را در سال 1956 میلادی سقوط داده بودند. بهمین منوال در کشور چین بخاطر اغوای خلق چین رویزیونیستهای «سه جهانی» عکس مائوتسه دون را در میدان تیانمین و دیگر جایها حفظ کرده اند ولی انقلاب چین و مارکسیسم-لنینیسم - مائوتیسم را بعد از وفات مائو در سال 1976 سرنگون کردند. شکست انقلاب ها در روسیه و چین و کشورهای دیگر این درس را به کمونیست های انقلابی جهان آموخته است که پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در کشورها یک جهت قضیه؛ و حفظ آن مسأله دیگری است. حفظ انقلاب و تکامل آن بوسیله ادامه انقلاب تحت دکتاتوری پرولتاریا (ادامه مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم) تا محو کامل نیروها و عناصر بورژوازی بوسیله برپا کردن چندین انقلاب فرهنگی تارسیدن به کمونیسم و جامعه بدون طبقه، امکان پذیر است.

7 - نظر نعیم بارز در مورد اعضای یک حزب کمونیست:

اودر نوشته اش مینویسد: «حزب معیار همه ارزشهاست و اخلاق منتج از آن به مرور زمان عضویتی را تبدیل به موجودی اندیشه و بی فکری می کند که یکروز کمونیست باشد و روز دیگر دیموکرات و بالاخره مسلمان و مجاهد، و بدون آنکه از خیانت و به زندان افگندن و کشتار هموطن خود و از گذشته خود شرمسار باشد،.....»-

نعیم بارز در مورد متوسل به عام گوئی شده لکن از طرح موضوع چنین استنباط می شود که در اینجا باز هم حزب رویزیونیست خلقی پرچمی هارا مثال قرار داده و قصد دارد تا ماهیت فکری کمونیست های انقلابی و اصول تشکیلاتی یک حزب کمونیست انقلابی را مورد حمله و نکوهش قرار دهد. باز هم اتهاماتی که اودر این زمینه بر کمونیست های انقلابی وارد می کند کاملاً عاری از حقیقت بوده و مشخصاتی که اواز حزب در اینجا یادآور می شود، به روشنی مشخصات یک حزب رویزیونیستی است. البته لازم به تذکر دوباره نیست زیرا ماهیت ایدئولوژیک سیاسی و خصلت طبقاتی حزب رویزیونیست «دموکراتیک خلق» و کارنامه های جنایتبار رهبران و اعضای آن

در طی سه دهه اخیر و قبل از آن مشخص است. باز هم جهت ایضاح بیشتر مطلب باید بگویم که: به لحاظ تاریخی این حزب در افغانستان بر اساس ضرورت تاریخی جامعه و به منظور رهبری مبارزات مترقی و انقلابی توده های مردم بجاودنیامد؛ بلکه یک حزب دستوری و مزدور بود. اگر خوانندگان دقت نمایند دولت سوسیال امپریالیزم شوروی چون بحیث یک ابر قدرت جهانخواجتهت سلطه بر جهان و به زیر سیطره در آوردن ملل تحت ستم در قاره های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین در رقابت با ابر قدرت امپریالیستی امریکا قرار داشت. و مانند هر قدرت امپریالیستی از طرق مختلف سلطه اش را بر این دولتها و کشورها تامین میکرد. از طریق وام های اقتصادی و کمه های با اصطلاح بلاعوض؛ تجهیز و تربیت ارتش، اعمار بعضی پروژه های اقتصادی که مستقیماً در جهت تامین منافع آزمندان اش و یاد رجهت فراهم آوری تسهیلات لوژستیک برای پلانهای سلطه جویانه و توسعه طلبانه بعدی اش قرار میگرفت و در بخش تحصیلات عالی که به مرکز فعالیت های ک گ ب و عمال بومی آن مبدل میشد. دیده شد که دولت اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی در ابتدا توجه اش را به ارتش دولت افغانستان معطوف کرده و گروه افسران وابسته اش را بوسیله دستگاه جاسوسی نظامی (G R U) زیر نام مستشاران نظامی در ارتش متشکل ساخت و در عرصه های غیر نظامی (ک گ ب) فعالیت داشت. عرصه دوم تشکیل حزب سیاسی در سطح کشور بود که در افغانستان حزب «دموکراتیک خلق» را توسط عمال قبلاً جذب کرده اش از «روشنفکران» طبقات بالا و متوسط جامعه تشکیل داده و با طرح شعارهای بظاهر مترقی توانستند کتله های از روشنفکران ناآگاه از افشارپائینی جامعه را از شهرها و دهات نیز جذب نمایند. این حزب از نظر ایدئولوژیک سیاسی یک حزب رویزیونیست یعنی یک حزب بورژوازی بود، پایه طبقاتی و اجتماعی این حزب مزدور را در جامعه عمدتاً بورژوازی کمپرادور و بخشی از فئودالان و بخشی از قشر مرفه شهری تشکیل میداد. سوسیال امپریالیزم شوروی بعداً براه اندازی کودتاها حزب رویزیونیست وابسته و مزدورش را بقدرت رساند. دیده شد که حزب خلقی پرچمیها در مرحله اول به اشتراک داوود خان طی یک کودتای نظامی ظاهر خان را از قدرت خلع کرده و بعد که مناسبات داوود بادولت شوروی برهم خورد و داوود بطرف امپریالیست های غربی و عمال منطقه ای آنها روی آورد، مرحله دوم استراتژی سلطه گرانه اش را در افغانستان عملی کرده و بایک کودتای خونین به کمک (جی آر یو و ک گ ب) دولت جمهوری داوود راسرنگون و قدرت دولتی را تصرف کردند. نعیم بارزبدون اینکه کوچکترین توجهی به اصل موضوع بنماید، ساده لوحانه پذیرفته است که اعضای این حزب که کمونیست بوده اند؛ یکروز کمونیست روز دیگر دیموکرات و بلاخره مسلمان و مجاهد شدند. این آقا اگر فهم و درک اندکی هم از دیالکتیک ماتریالیستی و علم انقلاب پرولتاریائی و انقلاب پرولتری و چگونگی پیروزی یک انقلاب پرولتاریائی میداشت و شمه هم از منطق سالم برخوردار میبود؛ ولو که وظیفه داشت تا علیه کمونیزم و اندیشه های کمونیستی به چنین یاوه گوئی های منهمک شود، ولی باز هم خود را تا این سطح دچار افتضاح نمی کرد. اعضای حزبی که بقول خودش به موجود بی اندیشه و بی فکر تبدیل شده اند که اول کمونیست بعد به دموکرات و مسلمان و مجاهد استحاله کرده اند. در طی یک و نیم دهه حاکمیت ننگین شان شنیع ترین جنایات را علیه مردم کشورشان انجام داده اند و کوچکترین حس میهن دوستی در آنها سراغ نمی شد و نمی شود، در طی یک دهه دیگر در کنار گروه های جهادی و طالبی به جنایات شان علیه خلق کشور ادامه دادند و در جریان هفت سال اخیر به مزدوری و جاسوسی امپریالیست های غربی درآمد و در دولت دست نشانده استعمار به جنایات و خیانت های شان بر مردم و میهن ادامه میدهند. ولی باز هم این آقا برای اینکه وظیفه اش را انجام داده باشد اعضای حزب خلق و پرچم را کمونیست خوانده و باتمسک قراردادن جنایات آنها و بداران روسی شان علیه خلق و میهن، کمونیزم انقلابی و رهبران پرولتاریای جهان را مورد ناسزاگوئی و حمله قرار داده است. در صورتیکه این حزب از همان ابتدای

تاسیس یک حزب بورژوازی و وابسته و مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی بوده و بر همین مبنا علیه خلقهای کشور عمل کرد. پایه فکری حزب «دموکراتیک خلق» را رویونیوم مدرن تشکیل می داد و استراتژی و تاکتیک و خط مشی های این حزب بر اساس «تر»، «تئوریهای ضدانقلابی» «راه رشد غیر سرمایه داری»، «حزب تمام خلقی» و «دولت تمام خلقی»، «تقویه سکتور دولتی»، «گذار مسالمت آمیز (پارلماناریزم)»، «رقابت اقتصادی مسالمت آمیز» و «همزیستی مسالمت آمیز» استوار بود که بوسیله حزب رویونیوم شوروی تئوریزه شده بود و این احکام از نظر ماهیت بوضوح نفی انقلاب سوسیالیستی و دکتاتوری پرولتاریاست. رویونیومست های معاصر مانند ایدئولوژیهای بورژوازی ماهیت مارکسیسم را قلب کرده اند، و چون اسلوب میتافزیک از ریشه و اساس دیالکتیک ماتریالیستی در تضاد است، به همین اساس این باندهای مزدور هرگز به ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی باوری نداشته و ندارند بلکه به لحاظ فلسفی اینها اگر از ماتریالیزم صحبتی هم کرده باشند و یا بنمایند، همان ماتریالیزم میکانیکی است که در نهایت ایده الیزم است. ایده الیزم از نظر سرشت خود با مذهب قرابت دارد ولی کاملاً یکی نیستند. علی الاصول ایده الیزم در خدمت نیروهای ارتجاعی قرار داشته و مبارزه آنها علیه نیروهای مترقی است و برای استعمارگران ایدالیزم و مذهب همیشه سلاح اسارت روحی زحمتکشان و وسیله توجیه و تحکیم تسلط آنهاست. فلذا اگر رویونیومست ها و سایر نیروهای بورژوازی به مذهب مستمسک می شوند نباید جای تعجب باشد و این امر وابستگی به سرشت روبه زوال و ارتجاعی آنها دارد. بفرض اگر این قماش افراد مدعی الحاد دینی هم باشند این معناراً نمی رساند که به ماتریالیزم دیالکتیک معتقد بوده و کمونیست و انقلابی اند. اینها از نظر فکری و سیاسی بیش از همه مرتدان مزدوری بوده اند. بر همین اساس بوده و هست که اینها اگر زمانی دم از «کمونیزم» میزدند؛ کمونیزم شان همان رویونیوم و «کمونیزم تاس کبابی» سوسیال امپریالیستهای شوروی وقت بود و دموکراسی شان هم از همین قماش. این گروه ها نظریه ماهیت ایدئولوژیک سیاسی شان در کنار همپالگی های شان، گروه های ارتجاعی جانی و خاین جهادی و طالبی قرار گرفته اند. هر دو قماش از این نیروها (خلقی پرچمیها، سازائی ها و گروه های جهادی و طالبان) از یکطرف نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و نوکران سرسپرده امپریالیزم اند و از طرف دیگر اسلام خواهی رژیم مزدور خلقی پرچمی ها قبل از سقوط شان نیز ریشه در ایدئولوژی شان داشته است. زیرا کلیه ادیان و کلیساها و هر سازمان مذهبی بمثابة وسایل ارتجاعی بورژوازی در جهت دفاع از استعمار عمیق طبقه کارگرو زحمتکشان عمل کرده و میکنند. مسأله دیگر اینکه حزب «دموکراتیک خلق» زمانی بقدرت رسید بر اساس ماهیت فلسفه فکری اش، دین را جدا از دولت اعلام نکرد و دین اسلام دین دولتی و رسمی آنها را تشکیل میداد. رژیم مزدور وزارت شئون اسلامی را تشکیل کرد. با وجود آنهم دولت مزدور که خود را «دموکراتیک و سوسیالیست» میخواند، امپریالیستهای غربی و جیره خواران آنها جنایات آنها و اشغالگران روسی را وسیله قرارداد و به شدت علیه کمونیزم و اندیشه های کمونیستی در سطح کشور و منطقه و جهان تبلیغات زهر آگین و خرابکاری کردند. با آنکه امپریالیست های غربی و گماشتگان آنها از ماهیت ایدئولوژیک سیاسی رهبران اتحاد شوروی و کشورهای بلوک شرق و کشورهای اقماران و دولت دست نشانده خلقی پرچمی ها بخوبی آگاهی داشتند؛ اما آگاهانه حریف سوسیال امپریالیست شان را در سطح جهان میکوبیدند و اندیشه های کمونیسم انقلابی را در نزد کارگران و زحمتکشان جهان «بی اعتبار» میکردند.

در جریان جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران شوروی و دولت مزدور احزاب و تنظیم های ارتجاعی اسلامی مستقر در پاکستان و ایران با شدت تمام اعمال ضد انسانی و جنایات دولت اتحاد شوروی و دولت خلقی پرچمی را بنام «کمونیزم» در نزد مردم افغانستان و منطقه و جهان معرفی میکردند. در حالیکه با تفاوت شکل به لحاظ ماهیت سیاسی و طبقاتی بین احزاب خلقی پرچمی

وسازائی و احزاب مختلف جهادی و طالبان فرق کلی وجود نداشته و ندارد. زیرا همه اینها نوکران امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم و ارتجاع و از دشمنان خونخوار مردم افغانستان بودند و هستند. دیده شد که زمانی گورباچف در رأس دولت سوسیال امپریالیزم شوروی بادرک اوضاع نابسامان آن کشور و ضربات خردکننده نظامی ای که از مقاومت دلیرانه مردم افغانستان خورده بود؛ همچنان ضربات سیاسی ای که در سطح جهان متحمل شده بود؛ ضرورت بازسازی نظام سوسیال امپریالیستی را جدأ احساس کرد. گورباچف با طرح پالیسی «پروستریکا و گلاسناست» سعی کرد تا از سیاست رودروئی با امپریالیست های رقیب غربی به سیاست مصالحه و سازش و تبانی گذر کند، تا اگر ممکن باشد نظام سوسیال امپریالیستی را دوباره بازسازی نماید. ولی از آنجایی که این نظام به علل عینی مختلف از درون از چند ناحیه ترک برداشته بود و دولت نه تنها باتضاد درونی دستگاه حاکم در مرکز و جمهوری های تحت سلطه آن مواجه بود که بحران اقتصادی و اجتماعی علاج ناپذیری نظام سوسیال امپریالیستی را جدأ تهدید میکرد. بعلاوه شدت تضاد ملل تحت سلطه اتحاد شوروی (به نسبت ستمگری های طبقاتی و ملی و استثمار بیش از حد این ملل بوسیله دولت مرکزی)، حتی نسخه جدید (روز یونیزم در روز یونیزم) گورباچف هم نتوانست در بهبودی اوضاع اتحاد شوروی موثر واقع شده و از سقوط آن جلوگیری کند. همان بود که دولت سوسیال امپریالیستی و بلوک شرق تحت رهبری آن دچار فروپاشی گردید.

بعد از فروپاشی امپراطوری سوسیال امپریالیستی مزدوران حقیرشان در افغانستان، همین کمونیست های دمکرات شده و مسلمان و مجاهد شده (بقول م نعیم بارز) بیدرنگ با احزاب و تنظیم های ارتجاعی اسلامی (جهادی ها و طالبان) به ائتلاف و وحدت رسیدند و مشرکاً بر مردم مظلوم و ستمدیده افغانستان به ستمگری و جنایت ادامه دادند. اینها در طی هفت سال اخیر با حفظ روابط مزدوری با امپریالیزم فدراسیون روسیه بخدمت امپریالیست های غربی در آمده اند. ناگفته نماند که در جریان جنگ مردم افغانستان علیه روسها و مزدوران شان بخشهای از احزاب اسلامی بصورت مخفیانه با اشغالگران روسی و دولت مزدورشان قراردادها و معاهداتی امضا کرده اند که بر اساس آن دیگر با اصطلاح خصومت بین آنها به دوستی و همکاری و بباداری و مزدوری مبدل شد. و احمدشاه مسعود این خاین ملی در سال 1984 معاهده مزدوری را با سوسیال امپریالیستها و دولت خلقی پرچمی ها امضا کرد که تا امروز به همان اعتبار باقی است. جمعیت اسلامی و شورای نظار، حزب وحدت اسلامی و باندهای ملیشه ای دوستم هم سردر آخور فدراسیون روسیه و دولت ایران دارند و هم در آخور امریکا و ناتو و یکجا با قدرت های اشغالگر و دولت مزدور بر خلق افغانستان ستم و جنایت روا میدارند.

در شرایط جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران و استعمارگران سوسیال امپریالیزم شوروی و رژیم مزدور؛ با اثر جنایات روسها و مزدوران شان علیه خلق مظلوم افغانستان بازار تبلیغات ضد کمونیستی در منطقه و کشورهای اروپائی و امریکا گرم بود. علاوه از مطبوعات گروه های اسلامی ارتجاعی و دولت های پاکستان و ایران، عده از ملابنویس های مرتجع فرصت طلب نیز دکان باز کردند و دیوانه وار علیه اندیشه های انقلابی کمونیستی به تبلیغ و ترویج مصروف شدند و از این طریق معاشات مناسبی را از طرف سازمان سیا امریکا و آی اس آی مستقر در منطقه دریافت میکردند. از جمله دفتر سول امین در پشاور پاکستان بنام «وفا» («اتحادیه نویسندگان») بود. این قماش نویسندگان خادم حتی به هر روشنفکر دموکرات و میهن دوست و آزادیخواه هم برچسب کمونیست و شعله ای می زدند؛ در حالیکه تعداد زیادی از پرچمی خلقی های خادیست در دفاتر و جبهات اکثر این گروه ها وجود داشتند که از یکطرف روابط بین آنها و دولت مزدورشان را تأمین کرده و از طرف دیگر علیه مبارزین و آزادیخواهان واقعی جاسوسی میکردند و در تعقیب و گرفتاری و قتل افراد مترقی و انقلابی با تنظیم های آدمکش همکاری مینمودند. علاوه بر روشنفکران منسوب به جریان دموکراتیک نوین (شعله ای ها) حتی روشنفکران دموکرات

و آزادیخواه که که از تیغ جنایتکاران خلقی پرچمی و تزاران نوین فرار کرده بودند، بوسیله احزاب اسلامی جنایتکار خاصاً حزب اسلامی گلب الدین و خالص ترور سربیه نیست شدند. همچنان قابل یادآوری است که عده از افراد و گروه های منسوب به جریان دموکراتیک نوین (شعله ای ها) که دیگر به افکار و اندیشه های دموکراتیک نوین پشت کرده اند مانند: داکتر دادفر و داکتر سپینا و داکتر سیماسمر و دیگران، در شرایط هفت سال اخیر کشور در کنار دار و دسته های جنایت کار و میهن فروش جهادی ها و طالبان، خلقی پرچمی ها و ملیشه های دوستم و عده تکنوکرات؛ به امپریالیست ها و دولت دست نشانده پیوسته و بحیث وزیر و معین و والی و غیره مناصب به جاه و مقام رسیده و علیه خلق و میهن به خیانت و جنایت مصروف اند. عده هم که تا هنوز ظاهراً سمت دولتی ایرا بعهدہ نگرفته اند مانند داکتر رسول رحیم در جهت توجیه شرایط حاکم فعلی و آرایش نظام استعماری و تبلیغ و ترویج افکار تسلیم طلبی ملی و طبقاتی در سطح جامعه و در خارج کشور به کار فکری سیاسی مشغول اند. ولی هنوز دشمنان کمونیزم انقلابی از اینها بحیث «کمونیست - مائونیست» یاد کرده و بر کمونیستهای (م ل م) حمله میکنند.

8- نگاهی مختصر به تاریخ جنبش کمونیستی (م ل م) کشور و موقعیت فعلی آن:

باید به آقای نعیم بارز و هم قماشان او فهماند که جنبش کمونیستی انقلابی کدام است و کمونیست انقلابی کجا اند؛ و نمی شود ساده لوحانه و سبک مغزانه به هر رویونیست و اپورتونیست، به هر سوسیال امپریالیست، به هر بورژوا دموکرات (انقلابی نما)، بورژوا فئودال، خرده بورژوازی اپورتونیست و تسلیم طلب، سوسیال دموکرات، سوسیالیست و بورژوا رفورمیست، کمونیست خطاب کرد و توده های مردم را نسبت به کمونیزم انقلابی و کمونیست های راستین، متوهم ساخت. کمونیست واقعی و انقلابی کسی است که به اندیشه های کمونیزم انقلابی (م ل م) معتقد بوده و آنرا صادقانه در پیرامون مبارزه طبقاتی بکار ببندد. یعنی بپیشبرد مبارزه طبقاتی به جهت سرنگونی قهری حاکمیت سیاسی و ستم و استعمار نظام سرمایه داری و امپریالیزم و سرنگونی طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی، تاسیس دکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت دکتاتوری پرولتاریا و کمک به انقلاب جهانی تار سیدن به جامعه بدون طبقه، پیروزی کمونیزم جهانی.

در تاریخ مبارزات خلق ما آغاز فعالیت سازمان جوانان مترقی نقطه عطف تاریخی مهمی بشمار می رود. سازمان جوانان مترقی که در سال 1347 شمسی (1968 میلادی) فعالیت های علنی اش را آغاز کرد و بانشر اولین شماره شعله جاوید ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین) جریان سیاسی انقلابی گسترده ای را در سراسر کشور بنام (جریان دموکراتیک نوین) سازمان داده و رهبری نمود. سازمان جوانان مترقی بوسیله حلقه از کمونیست های معتقد به مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون تحت رهبری رفیق اکرم یاری در سال 1343 پایه گذاری شد. این سازمان با الهام از انقلاب کبیر فرهنگ چین در آن زمان و بر حسب ضرورت تاریخی در جهت رهبری مبارزات ضدارتجاعی و ضد امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی روشنفکران مردمی و توده های خلق کشور جهت سرنگونی طبقات حاکم ارتجاعی فئودال و کمپرادور و سلطه امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی پایه عرصه وجود گذاشت. این سازمان با همه کمی و کاستی هایش توانست هزاران روشنفکر مردمی را در جامعه با اندیشه ها و فرهنگ انقلابی پرولتری آشنا ساخته و پرورش دهد. خط ایدئولوژیک سیاسی سازمان جوانان مترقی، "مارکسیسم-لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون" بود. و اکنون کمونیست های انقلابی جهان و افغانستان علم انقلاب خود را "مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم" می نامند.

سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین، از یک طرف بر ضد امپریالیسم و سوسیال امپریالیزم و ارتجاع فئودال کمپرادوری و نمایندگان فکری شان رویونیست های خلقی پرچمی

و گروه ارتجاعی «اخوان» مبارزه می‌کرد و از طرف دیگر در آن شرایط یگانه ال‌ترناتیف انقلابی در کشور بود. این سازمان توانست با مبارزات ایدئولوژیک سیاسی اش چهره اصلی رویونیوم خروش‌چنی و نمایندگان وطنی آن، باندهای خلقی پرچمی را که در جامعه به پخش ایده های ضدانقلابی رویونیومی و ایجاد توهم و اغتشاش نسبت به اندیشه های پرولتری فعالیت داشتند، افشاکند. بحث گسترده درباره تاریخ مبارزات طبقاتی و ملی و مبارزات ایدئولوژیک سیاسی سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین و هم اینکه در طی این چهاردهه چه تحولات مثبت و منفی ای به لحاظ کمی و کیفی در این جنبش بوجود آمده است از عهده این نوشته بیرون است. اما باید تذکر داد که آن کتله عظیم از روشنفکران مترقی مردمی که در جریان دموکراتیک نوین گردآمده بودند، با آنکه به لحاظ فکری و سیاسی اکثریت قاطع آنها به مبارزه ضدامپریالیستی و ضد ارتجاعی باورمند بوده و بر همین دید فعالیت می‌کردند؛ ولی تعدادی از آنها معتقد به ماتریالیسم دیالکتیک و کمونیست انقلابی (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست) بودند. سازمان جوانان مترقی مانند هر پدیده اجتماعی زنده دارای تضاد بود. خطوط انحرافی در سازمان سر بلند کردند. این خطوط انحرافی بوسیله حلقه های معینی نمایندگی میشد که بر سازمان مسلط گردیده و موجب انحلال سازمان در سال 1351 شمسی گردید. بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی و فروپاشی جریان دموکراتیک نوین این حرکت متوقف نشد و عده از منسوبین این جنبش مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم و مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را علیه انحرافات اپورتونیستی و انواع رویونیوم به پیش بردند. جنبش کمونیستی افغانستان در شرایط کنونی با آنکه از نظر کمی بسیار اندک است لکن به لحاظ کیفی بیش از هر زمانی تکامل یافته تر است و خط ایدئولوژیک سیاسی روشن انقلابی (م ل م) برای رهبری امر مبارزات ملی و طبقاتی خلق افغانستان و پیشبرد استراتژی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در کشور وجود دارد. باید گفت که در طی سی سال اخیر بزرگترین ضربه بر جنبش دموکراتیک نوین بوسیله رژیم خونخوار خلقی پرچمی ها و باندهای ارتجاعی اسلامی (خصوصاً گروه های «اخوان») وارد آمده است. در این جریان صدها تن شان بدست این جانیان بقتل رسیدند و یاد رزندانهای مخوف و جهنمی بوسیله آگسا و کام و خاد و ک ج ب شکنجه شدند. این بخش بزرگترین سرمایه فکری و انقلابی و فرهنگی مردم و کشور بودند که توسط این قصابان نابود شدند. بعد از گذشت چند ماه از کودتای سیاه 7 ثور 1357 با اثر شدت فشار اختناق و استبداد و وحشیانه رژیم خلقی پرچمی ها شورشها و قیام های خودجوش مردم در مناطق مختلف کشور آغاز گردید که قیام سراسری 24 حوت 1357 هرات شدیدترین و خونینترین آنها بود که حدود بیست هزار انسان بیگناه بوسیله رژیم خونخوار خلقی پرچمی ها بقتل رسیدند. با آغاز این شورشها رژیم وابسته مسکوبیش از همه منسوبین جریان دموکراتیک نوین (شعله ای ها) را مورد حمله قرار داده و اعلام کرد که این شورشها خاصاً شورش ولایت هرات عمدتاً به تحریک آنها صورت گرفته است. رژیم حاکم تبلیغات گسترده را علیه (شعله ایها) براه انداخته و آنها را «افراطیون چپ» خوانده و حملات خصمانه را از طریق مطبوعات نیز علیه آنها به شدت ادامه داد. رژیم گروه ارتجاعی اسلامی («اخوان المسلمین») را بنام «افراطیون راست» و گروه «ستم ملی» را «ناسیونالیست های تنگ نظر» خوانده و مورد حمله قرار داد. رژیم کودتائی تعقیب و گرفتاری، زندان و شکنجه و اعدام های بدون محاکمه را علیه گروه های مخالف اش خصوصاً (شعله ای ها) با شدت تمام به پیش برد. اصطلاح «افراطیون چپ» را معمولاً رویونیومیست های حاکم بر اتحاد شوروی علیه کمونیست های چینی تحت رهبری مائوتسه دون و احزاب و سازمانهای که علم انقلاب شان در آن وقت «مارکسیسم-لنینیسم» اندیشه مائوتسه دون می نامیدند، بکار می بردند. رویونیومیست های خلقی پرچمی به پیروی از آنها این اصطلاح را علیه شعله ایها بکار گرفتند. این امر ناشی از خصومت و رزی سوسیال امپریالیست های شوروی و باقی احزاب رویونیومیستی دنباله روشن علیه اندیشه مائوتسه دون

و شخص اوبود. البته این چنین تصور نشود که سوسیال امپریالیست های روسی و رویزیونیست های خروشچی و وابسته آنها بامارکسیسم-لنینیسم خصومت نداشتند و یاندارند. بعد از آنکه باندر رویزیونیست خروشچف بر حزب دولت اتحاد شوروی مسلط شد؛ مائوتسه دون در رهبری حزب و دولت چین بحیث یک کمونیست انقلابی که بعد از مارکس و لنین خدمات جاودانی را در تکامل علم انقلاب پرولتاریائی و انقلاب جهانی انجام داده است؛ مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را علیه رویزیونیزم مدرن (خروشچی) در سطح جهان رهبری کرد. مائوتسه دون بر مبنای دیالکتیک ماتریالیستی ماهیت طبقاتی خطر رویزیونیستی بر رهبری خروشچف را که از درون حزب کمونیست اتحاد شوروی سر بلند کرد (و حزب بلشویک را به حزب رویزیونیستی و دولت سوسیالیستی شوروی را به دولت سوسیال امپریالیستی تغییر ماهیت داد)؛ کماکان در سطح جهان افشا کرد. بدین لحاظ خصومت ورزی رهبران کرملین و احزاب رویزیونیست پیرو آنها با اندیشه مائوتسه دون (مائونیسم) و شخص مائوبسیار عمیق بوده است. خلاصه؛ رویزیونیست های مدرن روسی و دنبالچه های رویزیونیست شان این برچسب خاینانه را به منظور حمله بر مائونیسم بکار برده و میبرند.

در شرایط کنونی گروه های انقلابی پرولتری و مترقی کشورهای توسعه یافته های مردم بوسیله دشمنان طبقاتی و ملی متعددی تهدید می شوند و کوچکترین حرکت حق طلبانه و یا اعتراضات شان به مقابل جنایات استعمارگران و دولت مزدوران آنها، مورد حملات وحشیانه قرار گرفته و سرکوب خونین می شوند. و از طرفی هم جنبش انقلابی پرولتری کشورهای دشمنان داخلی (اپورتونیستها و رویزیونیست های) رنگارنگ مواجه است که در جهت طرد آن مبارزه ایدئولوژیک سیاسی عمیق و بدون وقفه لازم است. زیرا بدون مبارزه با اپورتونیزم و رویزیونیزم و طرد آنها از جنبش مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع امر مشکلی است. کمونیستهای انقلابی افغانستان با آنکه تعدادشان اندک است و در چوکات گروه ها و محافل پراکنده و یا بشکل انفرادی فعالیت دارند؛ لکن وظیفه و رسالت دارند تا همزمان با مبارزه فکری و سیاسی علیه امپریالیست های اشغالگر و دولت مزدور مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را علیه انواع اپورتونیزم و رویزیونیزم و تروتسکیسم به پیش برند تا بتوانیم به تشکیل حزب کمونیست انقلابی نایل آییم. «حزب کمونیست (مائونیست)» افغانستان دچار انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی جدی بوده و نمی تواند مدعی حزب انقلابی طبقه کارگر کشور باشد.

جنبش کمونیستی افغانستان در طی سه دهه اخیر از یک طرف مورد ضربات مرگبار دشمنان رنگارنگ ملی و طبقاتی قرار گرفت از طرف دیگر در حساس ترین شرایط تاریخ کشور بخش زیاد آن دچار انحرافات ایدئولوژیک سیاسی گردیدند که ضربه آن تاثر نهایی منفی ایرا بر جنبش وارد کرد. حل تضادهای طبقاتی و ملی در جامعه، پیشبرد امر مبارزه طبقاتی و ملی به منظور پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی بدون تئوریهای های انقلابی و احکام و اصول علم انقلاب پرولتری (م ل م) ممکن نیست. زیرا اگر روشنفکران مدعی اندیشه های انقلابی پرولتری دچار انحراف شده و از خط اصولی و انقلابی عدول کنند، به یقین که جریان انقلاب را از مسیر واقعی و انقلابی آن منحرف ساخته و آگاهانه و یا ناآگاهانه ضربه مدهشی بر حزب و انقلاب وارد میکنند.

بعد از وقوع کودتای ننگین ثور (1357) روشنفکران منسوب به جریان دموکراتیک نوین که تا قبل از آن بعد از فروپاشی جریان دموکراتیک نوین به مسایل ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی و ایجاد حزب انقلابی که برای انقلاب کردن نهایت ضرور است و یکی از سلاح های اساسی و عمده انقلاب به شمار می رود، توجه جدی نکردند. اگرچه مبارزه در سطح محدودی به همین منظور ادامه یافت لکن نتوانست به نتیجه مطلوب برسد. همین بی توجهی به امر تقویت و تکامل خط ایدئولوژیک سیاسی جنبش کمونیستی کشور و ایجاد حزب انقلابی منضبط با رعایت مخفی کاری که میتواند در شرایط ویژه خود را از زیر ضربه پولیس مخفی دشمنان ملی و طبقاتی نجات دهد. همان بود که هزاران تن از این روشنفکران مردمی شکار رژیم باندهای خلقی پرچی و بداران روسی شان

وگروه های جنایتکار اسلامی شدند. باوجودآنکه این روشنفکران در جریان جنگ مقاومت مردم ما علیه دولت مزدورواشغالگران سوسیال امپریالیست شوروی درجبهات جنگ مقاومت وخارج آن دلیرانه مبارزه کردند وقربانی ها دادند لاکن به دلایلی چند که یکی آن همین عدم آمادگی ایدئولوژیک سیاسی لازم وفقدان حزب کمونیست انقلابی بود؛ شکست خوردند ونیروهای ارتجاعی اسلامی به کمک امپریالیست های غربی ودولتهای ارتجاعی منطقه(عمدتاً دولت های ارتجاعی وضدمردمی پاکستان وایران) رهبری خودرابرجنگ مقاومت مردم تحمیل کردند وآنرا به جهت منافع خودوباداران شان به شکست کشاندند.

برای انقلاب کردن به حزب انقلابی نیازاست. حزبی که دارای خط ایدئولوژیک سیاسی واقعاً انقلابی بوده وتوسط انقلابیون صادقی رهبری شود.هرانحراف چه ازسبب عدم آگاهی ویادچارشدن نیروی رهبری کننده انقلاب به انحرافات ایدئولوژیک سیاسی؛ مبارزات توده های مردم وانقلاب کشوررازمسیراصلی آن منحرف کرده وآنرا به ورطه شکست می کشاند. باآنکه درسال های 1358 و1359 شمسی چند سازمان ازجمله سازمان آزادیبخش مردم افغانستان(ساما)، سازمان پیکاربرای نجات افغانستان، سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو) ودسته پیشروکارگران افغانستان تشکیل شدند. وسه تشکل دیگربنام های سازمان رهائی افغانستان، سازمان رهائیبخش خلقهای افغانستان(سرخا) وسازمان مبارزه برای ایجادحزب کمونیست افغانستان قبلأدرسطح جنبش چپ کشوروجودداشتند. ولی ازآنجاییکه همه این تشکلات بنحوی دچارانحرافات ایدئولوژیک سیاسی بودند، نتوانستند مبارزات توده های خلق درحال شورش وقیام را درآن شرایط به شیوه اصولی سازماندهی ورهبری کنند.اگرخط اصولی وانقلابی درفرماندهی سازمان وحزب قرارنداشته باشد؛ ولوآن حزب وسازمان از نظرکمی دارای نیروهای رزمی زیادی هم باشد نمی تواند به امرمبارزات مردم مفیدواقع شود. همین سازمان ها بانحرافات شان ضربه سنگینی برجانبش چپ انقلابی کشورواردکرده ونیروهای رزمی زیادی ازجنبش دموکراتیک نوین رضایع کردند.سازمان های که درآن وقت مدعی کمونیست (معتقد به م ل ا) بودند ، فقط بخشها وافراد ی ازاین تشکلات توانستند با ادامه مبارزه ایدئولوژیک سیاسی علیه افکارالتقاطی وانحرافات رویزیونیستی واپورتونیستی راه شانراازاین خطوط انحرافی جداکرده ودرمسیردرست واصولی مبارزه برمبنای خط ایدئولوژیک سیاسی(م ل م) قرارگیرند. رهبری آن بخشهای ازجنبش چپ که درمسیرمبارزه نتوانستندازخطوط انحرافی گسست نمایند بیش ازپیش سیرقهقرائی داشته ودرمنجلااب اپورتونیزم ورویونیوزم فرورفتند.«ساما» برمبنای همین انحرافات ایدئولوژیک سیاسی درمنجلااب تسلیم طلبی طبقاتی وملی قرارگرفت. قابل تذکراست که تعداد زیادی ازشعله ایها درطی سی سال اخیرراه مبارزه وانقلاب راپرپیچ وخم وطولانی،پرمشقت وپرمخاطره دیده ترک مبارزه کرده اند. تعدادی هم دچارانحرافات ایدئولوژیک سیاسی شده وبه نظرات ومواضع قبلی شان تجدید نظرنموده اند. تعدادی هم فقدان پیروزیهای قابل ملاحظه جنبش کمونیستی جهانی وجنبش کمونیستی کشورآنها را دچار یاس وناامیدی کرده ودست از مبارزه کشیده اند.

9- نعیم بارزنظردارد که: طرزدید ورفتار کمونیست های پیروشوروی درگروه های اسلامی تاثیرمنفی برجا گذاشت:

اودرصفحه سوم نوشته اش چنین نگاشته است: " رهبران «حزب دموکراتیک خلق» وحامیان روسی شان چنان خشونت وبی بند وباری را درمیان مردم ما دامن زدند که همه ارزشهای اخلاقی وانسانی ازجامعه رخت برپست، طرزدید ورفتار کمونیست های پیروشوروی درگروه های اسلامی وابسته به احزاب ودولت پاکستان وایران نیز تاثیرمنفی برجا گذاشت، رهبران وافرادگروه های اسلامی که قبل از تجاوز شوروی یک مقدار به نوامیس ملی وارزشهای اسلامی

وعادات و سنت های خوب جامعه افغانی پابندی داشتند آنها نیز به انگیزه اندوختن ثروت و رسیدن به قدرت باپیروی از بیگانه و تن دادن به خواست دولتهای دشمن به مراتب بیشتر از کمونیستهای سرسپرده شوروی مرتکب خیانت و جنایت شدند که تا هنوز هم ادامه دارد،...».

در اینجا تفکر و استدلال کودکانه آقای م نعیم بارز بیش از پیش بر ملامیگردد. ورنه اگر فردی تا سویه ابتدائی و متوسطه هم درس خوانده باشد دچار چنین ابلهی نمی شود. اولاً: جنایات و تجاوزات و ستم و کشتار و شکنجه های که رژیم خلقی پرچمی ها و سوسیال امپریالیست های شوروی بر خلق رواداشته اند، تنهابه «خشونت و بی بندوباری» در میان مردم خلاصه نمی شد. و بی و بند و باری بخش کوچکی از خصلت نظام آنها را تشکیل میداد. چنانچه قبلاً هم توضیح گردید همه جنایات و خیانت های آنها علیه مردم و میهن بر اساس ماهیت ایدئولوژیک سیاسی و سرشت و خصلت طبقاتی شان صورت گرفت و جز این نمی شد و نمی شود از این نیروهای وحشی توقع نمود.

ثانیاً: خلقی پرچمی ها و اشغالگران روسی با خصلت و اخلاق ویژه طبقاتی آنها (ترویج و تبلیغ فرهنگ، ایدئولوژی و اخلاقیات بورژوا کمپرادوری و سوسیال امپریالیستی) سعی کردند تا هر چه بیشتر جامعه را در همه عرصه ها مردم را به فساد و گمراهی کشانده و از خود بیگانه نمایند. اگر چه فرهنگ و ایدئولوژی و اخلاقیات آنها تا حدی اثرات خود را بر طبقات و اقشار معینی در جامعه که منافع شان بوسیله رژیم حاکم و اشغالگران روسی تامین بود، بجا گذاشت. ولی از آنجاییکه اکثریت قاطع مردم افغانستان بعد از مدت زمان کوتاهی بعد از کودتای ثور با اثر شدت اختناق و استبداد و وحشیانه و بیگروبه بند و کشتار و زندان و اخلاقیات رژیم خلقی پرچمی ها و سوسیال امپریالیست های شوروی پی بردند و نفرت و انزجار خاصی در برابر رژیم و عملکردها و فرهنگ و ایدئولوژی آن داشته و کمترین اعتمادی به رژیم نداشتند. تضاد مردم بارزیم وحشی تا آن حدی حادث شده بود که دست به قیام و شورش و جنگ مسلحانه علیه آن و اشغالگران زدند؛ از آنرو رژیم کمتر مجال یافت تا بگونه که هدف داشت ایدئولوژی و فرهنگ اش را بر توده های مردم القا نماید. ثالثاً: خلاف ادعای نعیم بارز که مدعی است در آن زمان «همه ارزشهای اخلاقی و انسانی از جامعه رخت بر بسته بود»؛ این حرف پوچی است. زیرا در جامعه هر طبقه اجتماعی دارای ارزشهای اخلاقی خاص خودش است که منشاء در هستی اجتماعی آنها دارد. و ارزشهای اخلاقی و انسانی طبقات مردم در جامعه نابود نشده بود.

از اینکه آقای نعیم بارز جنایات و تجاوزات و خیانتها و میهن فروشی های گروه های ارتجاعی اسلامی را ناشی از اثرات منفی «طرز دید و رفتار کمونیستهای پیرو شوروی» میداند؛ حماقت و سفاهت را به حد اعلائی آن رسانده است. در حالیکه عملگردهای باند های ارتجاعی اسلامی هم مانند همپالگی های خلقی پرچمی شان منشاء در ایدئولوژی و تفکر سیاسی و خصلت طبقاتی شان داشته و دارد. این گروهها بحیث نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و مزدوران امپریالیست های غربی و دولتهای ارتجاعی این جنایات را بر مردم کشور رواداشته اند. اگر قبل از آغاز جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه رژیم خلقی پرچمی ها و اشغالگران روسی این گروه ها به لحاظ عملی تا این حد امکان ستم و تجاوز و جنایت را بر مردم نداشتند، لکن از نظر ماهیت ایدئولوژیک سیاسی و فرهنگی و اخلاقی نمایندگان ارتجاعی ترین طبقات جامعه بودند و بوسیله نظام طبقاتی حاکم مورد تایید شان، توده های خلق مورد ظلم و ستم و استعمار و بی عدالتی و اجحاف قرار می گرفتند. این گروه های ارتجاعی در برابر آن همه مظالم و ستم و جنایاتی که بوسیله نظام حاکم فئودال کمپرادوری وابسته امپریالیزم که بر توده های خلق اعمال میشد، ساکت بودند. و در آن وقت مشکل عمده شان با رژیم سلطنت ظاهر شاه و جمهوری داوود خان این بود که احکام و قوانین شریعت اسلام رانه به شیوه تساهلی که به شیوه خشن قرون وسطائی آن بر جامعه اعمال کنند. و زمانی که خود بقدرت رسیدند (چه در شرایط جنگ مقاومت مردم در دهات تحت تسلط شان و چه بعد از سقوط

رژیم مزدورروسی که قدرت دولتی راتصاحب کردند) ، خود مستقیماً چندبرابرگسترده تروشنیع تردست به چنین جنایات هولناکی علیه مردم زدند. قابل تذکراست که این جانیان خودفروخته بنا بر طرز دیدواخلاق شان هیچگاهی به نوامیس شخصی وملی مردم احترام نگذاشته اند وبه عادات وسنتهای پسندیده ملی توده های خلق پای بندی ای نداشته وندارند. زیرا در نزد اینها فقط همان ارزشهای اخلاقی وفرهنگی فنودال کمپرادوری ونظام حقوقی وقضائی آن ، معتبر بوده وبه آن پای بندی داشتند ودارند. انگیزه اندوختن مال نیز جزء خصایص طبقاتی چنین نیروهای است که از طریق غارت دارائی های مردم وعامه ، رشوه، قاچاق، دزدی، اختلاس، جاسوسی، مزدوری، رهنزی، غصب ملکیت عامه ومردم وسوء استفاده به سرمایه داران مبدل شد اند. چون گروه ها وطبقات ارتجاعی وحامیان امپریالیست شان مالکیت خصوصی راتقدیس می کنند از اینرودر راه بدست آوردن آن از هیچ گونه جنایت وسبعیتی علیه توده های خلق وملل تحت ستم روی گردان نبوده وغیراز این هیچ گونه ارزش اخلاقی ایرا نمی شناسند. اگر توده های خلق از این مرزهای «مقدس» تجاوزکنند وبه مایملک ودارائی های طبقات حاکم به نظر سوء ببینند ویواقدم سوئی بردارائی آنها بنمایند، به حکم اخلاقیات وفرهنگ طبقات ثروت مند وحاکم برجامعه و شریعت اسلام مستحق اشد مجازات خواهند بود. ولی اگر باند های حاکم وطبقات فنودال وکمپرادوراموال مردم را غارت کنند، رشوه بگیرند واختلاس کنند، دزدی وقاچاق نمایند، املاک واموال دولت وعامه را غصب نمایند، خزانه واسلحه ووسایط ارتش و ترانسپورت های دولتی راتصاحب کرده وبفروش برسانند، دارائی های دولت راحراج کرده وبه نرخ شلغم برای عزیزان شان بفروشند، آثار تاریخی کشور را سرقت کرده ودر خارج به قیمت های گزاف بفروش برسانند وبعلاه رشوه های گزافی که از قرارداد های داخلی وخارجی ومزدوری پولی که از کشورهای امپریالیستی ودولت ها ونهاد های ارتجاعی گرفته ومی گیرند وخوانند گرفت؛ اینها «مایملک شخصی» آنهاست وبه حکم فرهنگ واخلاقیات فنودال کمپرادوری وامپریالیست های حامی آنها از تعرض مصئون است.

23 سپتمبر 2008 (2 میزان 1387)

گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)
منابع استفاده شده:

- 1- ماتریالیزم دیالکتیک وماتریالیزم تاریخی (امیر نیک آئین)
- 2- انتی دورینگ (انگلس)
- 3- کتاب علم انقلاب (لنی ولف)
- 4- تاریخ حزب بلشویک
- 5- تروتسکی وتروتسکیسم (نشریه شماره 25 توفان)

